



GIFT

مکتب  
سم

بِأَمْرِ

الْحَسَنَةِ لِلَّهِ

وَمَا يَكُونُ لَكُمْ أَنْ تُبَيِّنَ بَيْنَ مَنْ هُوَ فِي حَقِّهِ

تذکرہ موسوم بہ

سخنوران چشم دید

من تصنیف

عمای الخبایب لانا موادی شکر علی شاه ترکی قلندر نور محمدی

باہتمام مکتب سید حمید الدین

طبع مطبعہ شمس الاسلام فیضیہ ذوالجلال والاکرام نریو

آراستہ گریو



یا قاتح  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تذکرہ موسوم بہ بخوارین شہیدہ

حمد میگویم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که جہا کمال و افضال با انسان  
بے بنیان عطا فرموده و دل این خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کرده  
و زبان را که نظام پاره گوشت است با جوامع نطق بلا ابداد استادی یا شاگردی  
بر صغ ساخته لالی کلام رنگ سرنک را از وی جاری نمود سبحان الله و حمده  
و نعت آن سرور کائنات که با وصف اُمی بقبی معانی علم اولین و آخرین را  
حل کرده از فصیحان نه چرخ گامی بفصاحت پیش زد و در شان اہل بیت و اصحاب  
کبارش ہمیں کلمہ زبان را ترک نمیکند کہ **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَاٰلِهِمْ**  
و در مح تشاہد حجاہ سلطان ابن سلطان حضرت میر عثمان علیخان بہادر خلد الله ملکہ  
کہ تواند کہ دم زند یعنی ایزد تعالیٰ خزینہ ہر علم و کتبہ ہر مہر بسینہ پاکش نہادہ و ذوات

پیر صفاتش را خالق بخون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیات  
عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لهذا بدعاے دولتش بدین شعر گفتا کردم شهر

خداوند سلامت در جهان ارا این جهان را **||** شاه ملک کن کسری چشم عثمان علیخان را

اما بعد این حمد و نعت و هجت فقیر سراپا تقییر ترک علی شاه ترکی قلند  
نور محلی که در فقیری دست ارادت بهمان غوث عیشا قلند ربانی پی بر زده و  
در سخن پاریسی شاگرد گل محمد خان ناطق بکرانی و شهاب الدین و اثنی هراتی و مولوی  
رکن الدین مکمل نور محلی و امام بخش صهابی و دهلوی و در ریخته از میر علی اوسط رشک  
لکهنوی فیض اندوخته دست بسته بحضور سخوران نازک خیال این چند التماس میکند  
اول اینکه در عین شباب اشعار استادان و شاعران چشم دیده بهزار محنت جمع کرده  
میخوانم که تذکره مرتب کنم لیکن افسوس صد افسوس که آن همه سرمایه در غدر و دلی  
خارت شد ازین عاونه و لم اینچنان فسرده که باز نخواهم که بار دیگر سامان فراسم کرده  
تعلیم آرم چرا که در ایام جوانی اشعار مجاہد که یاد بودند درین سن فو سالگی چنان از  
یاد میروند که هر چند فکر میکنم شعرے کها که نیم مصرعه هم ندین نمی آید مگر دل شیدا شب و  
روز تقاضا برائے تحریر کند که میگردا چا مستعد شدم و و بکم هر چند باد و ستان و  
تلانده خویش گفتم که قدرے امداد و فراخی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفی  
نگفتم و اگر گفتند این قدر گفتند که بجز اریا نیچیه خام خیال است که درین پیرایه سر  
چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از ریشه و پا از رفتار بیکار و حواس خمسہ  
چون زلف و دماغ مشوقان پریشان و شیرازه جمعیت خاطر در هم و بر هم فلک فرا  
تذکره سیاست آخر این هو اخواهان توقع برداشته و یکیه بهمت خدا داد نمود و فکر  
بعض سخن آفرینان تعلیم آورده بنذر احباب میگذارم کاش تذکره اول باین تذکره  
جمع میشد که اهل سخن و ادب انقشانی های من میدادند سیل و هم نام آن شعرا و نویسندگان

تذکره خواهم نوشت که چشم خویش دیده ام و هم نبرم من بودند و با پارسی میل میداشتند  
و ذکر بعض از تلامذه خود نیز خواهم کرد چهارم اگر چه فقیر فیض صحبت این استاد  
بر داشته که نام بعض از ایشان بذیل درج کرده ام اما عمدتاً ذکر آن والا نشان ننوشته  
چرا که تذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته اند باز من همان خواهم نوشت  
که دیگران نوشته آسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان آسیر - حضرت غالب  
حکیم مومن خاں - حضرت استادی امام بخش صهبائی - حضرت استادی ناطق کمال  
حضرت استادی و اثنی هراتی - نواب شیفته مصنف تذکره گلشن نجار و غیره و پنجم  
ذکر ضامن علی جلال لکنوی - و کمال خلعت جلال - و امیر شاه تسلیم - و شوق  
نیموی - و انوار دهلوی و غنی رام پوری - و شمشاد لکنوی و غیره - هر چند با فقیر  
آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نسخه و ران بهم نرسیده اگر کای مصرعه بهم می رسید  
درج این تذکره میکردم مگر تا هم نام بعض بعض نوشته ام که یادگار ماند چشم  
بر بعض اشعار احباب این تذکره که بعض عزیزان اعتراض کرده اند جواب آنها بدین  
و اسناد داده ام مقتضی نام این تذکره سخنوران چشم دیده نهاده ام که هم نام است  
و هم تاریخ - دعا میکنم که اسرار پروردگار عالیاں بحق اسمائے خویش و بحق و این  
و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این تذکره را بخیر و عافیت بدانجام رسان

آمین شم آمین

IN MEMORY OF  
SADEGH HASAN ALI KHAN, N.A. (1818-1878)  
(Lecturer, Darul Uloom, Delhi)  
PRESENTED BY

BY HIS SON

## حرف الف

آصف تخلص نام مبارک میر محبوبعلیخان بهادر سلطان دکن هر چه از وصفش بگویم کمتر بود مختصر آنکه جمله علماء و فضلا و حکماء و شعراء که دریں دیار می بینی از فیض اوست و آن حضرت در پاریسی شاگرد حضرت آغاسید علی شوستری طوبی تخلص و در تلمیذ فصیح الملک داغ و طوی بودند و سخن ریخته را بنایه اعلی رسانیده دیوان بسجیل کردند اکثر کلام آن والا صفات بر زبان پیرو برناست روزی بر کوه شریف با فقیر مخاطب شده فرمودند که این شعر شافرا موش نمی شود و شعر

زبان شائے تو میگفت و دل عامی کرد / چنانکه در پس محمد مقتدی آمین

حیف صد حیف که در چرخ چهل و هشت سالگی رحلت فرمودند فقیر این مصرعه تاریخ یافته -  
مصرعه سایه حق بود محبوب علی خان دشاه

از کلام پاریسی آن خلد نشین این دو شعر پاریسی یاد مانده که از زبان طوبی شنیده بودم

عاشق زلف مشکساشده ام	لبسته حلقه بلا شده ام
توبه از باد کرده ای آصف	بازا مسال پارسا شده ام

آصفی تخلص مولوی عبد الجبار خان رام پوری عالم تبحر و صاحب تصانیف کثیره و از منصبداران سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر غریزش ازینجا سال تجاوز کرده در سخن بیایه پس رسیدن کار هر کس نیست خصوصاً در قصاید و طوی از یعنی بعضی قصیده آن لبند فکر از هفت صد و بعضی از پانصد شعر کم نباشد اگر گوش انوری و خاقانی ثانیست شایانست روزی بحفل یکی از امرای دکن عزیزی زبان نصیبت این فقیر و از کرد چنانکه عادت هم عصر است حضرت آصفی هم در اینجا تشریف میداشتند بان غریز مخاطب شده فرمود که اول جواب این دو شعر ترکی باید داد بعد زان لب نصیبتش بکشاش شعر اینست :

در این شعر از کلام پاریسی یاد مانده که از زبان طوبی شنیده بودم

<p>چشمش ز غرقه کار دل من تمام کرد خاکم از کوئے یار می گزرد</p>	<p>صیاد تیر ز در کین گه شکار را گرد از لاله زار می گزرد</p>
<p>همه سامعین صدای تحسین بلند کردند نشد و آنچه بدست رسیده مدینه ناظرین است</p>	
<p>آن جامی که بر لب جانان رسیده است شورشکست از دل مای شود لب اشکم راه شوق تو شوریدگان صفت دشنام تلخ از لب جانان شنیده ام</p>	<p>خورشید سان بچشمه جوان رسیده است آن یوفای بستان پیمان رسیده است گامی بجای گاه بدان رسیده است زهرم بکام از شرکستان رسیده است</p>
<p>حق نیست که بسیار خوب گفته</p>	
<p>عشق تو کرده است که در دل خراب مضمون او چو فتنه روز قیامت است زلفش به پیش پای قیادت آصفی</p>	<p>سلطان بسیر کشور ویران رسیده است خوش مصرعم بقامت جانان رسیده است امروز عهد فتنه پایان رسیده است</p>
<p>این چند شعر از مشنوی بهم رسیده</p>	
<p>گوی از باغ حسنله حور آمد صورت بوئی گل بر اه گذر دیده او ز شورش خلخال دارد آغوش انتظارش واد</p>	<p>کز لقایش بدیده نور آمد برد او را سبک نسیم سحر فتنه حشر ماند در دنبال موج خمیازه لب دریا</p>
<p>بجان الله</p>	
<p>بصفا غوطه چو زود در آب</p>	<p>کرد قالبی گهر عجب باب</p>
<p>از جائے دیگر</p>	
<p>آن پر ز اداتشین رخسار</p>	<p>ز اشش آمد برون بسان شمرار</p>



ہر دو گشت سبیل از تیرے گشت صیاد و صید پنجیرے

ایوبؑ تخلص سیف الحق نام دہلوی در لاہور دیدہ بودم کہ در ان ایام  
عمرش بہست پنج سال بود و ہوا کے شاعری و سر داشت ویرشد کہ رحلت کردہ  
کلام پارسیش و تیاب شدہ معذورم۔

اعجمیؑ ہم نام و ہم تخلص صفایانی کورما در زاد بود و در شیاور گدائی میکرد از دیدن  
پنجاہ سالہ معلوم شد روزی بر دوکان جب علیخان سوداگر کاہلی با چند یاران  
سخن فہم نشستہ بودم کہ آن پیر مرد دست خود را برائے طلب دراز کرد جب علیخان  
گفت کہ اعمی اگر بریں مصرعہ مصرعہ دیگر پوچھ کنی من ترا یک روپیہ خواہم داد فقیر یہ  
کہ شاعر است جب گفت بلے بشنو آخر جب ایں مصرعہ بر خواند۔ اگر ماند شبے  
ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے فکر کردہ گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایفاء  
وعدہ کن و ایں مصرعہ بر خواند بہ جمال گل کہ بر شاخ است بر بستری ماند اگر  
ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند ہمہ سامعین لب بہ تحسین کشادند و جب بھر پڑ  
بتش نہاد فقیر و دیگر اجاب ہم یک یک رویہ بدو دادند اشعارش کہ نوشتہ بودم  
ایوبؑ ہم نام و ہم تخلص تھاٹوی سنین عمرش یاد نمازدہ ویرشد کہ یکبار در محفل  
علوی قلندر دیدہ بودم ایں و شعر از زاوگان طبع اوست۔

من آن زندم کہ خواہد محتجبم شراب من  
منم دریائے نیلایان بونی یک موج آئے من

بہر ت رو متابی زاد عجمت آئے من  
ز غیم نفس تو باین آوازمی آمد

انحکرت تخلص میرزا قاسم علی نام حیدر آبادی نوجوان خوشنود و خوشگو از ملازان  
سرکار نظام است با فقیر شناسائی میدار و ایراشعار از فکر لہش بہت تلاش و سست

لب اند لب دہان اندر دہان کن  
گے بر حال ماہم مہربان کن

شب وصل است و با من خوش بایمیز  
جفا تا کے دل سنگین خود را

نگاه التفاتے کام گاہے	بوسے اگلے آزرده جان کن
ناصر صفا پانی گفت کہ اگر بعض آزرده جان آتش زبان بوسے مناسبت با اگلے داشت گفتم و در مصرعہ اول لفظ التفات است برائے التفات ہین آزرده جانی می باید التبتہ اگر در مصرعہ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی آتش زبانی کا ہر سگر و الکنون یکساں است :	
<p>تو ہر زم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی</p> <p>آتش گدازد خود را نہ فلک سر کند</p> <p>عجب کن کہ ہمہ خرمین فلک سوزد</p> <p>ہر بگ غنچہ در بزم تو ساقی</p> <p>بسان شمع میوزم بہ محفل</p> <p>ز غوغای کہ و نبال تو میدار زشتا فانی</p>	<p>ولہ مانع چشم تماشا صفت شرکان نشود</p> <p>تا دلم سوختہ از داغ غریبان نشود</p> <p>ولہ ز آتشی کہ از آن رو آتش دہام</p> <p>ولہ شکست شیشہ مارا صدا نیست</p> <p>زبان را تاب عرض مدعا نیست</p> <p>قیام محشر دیگر بخشہ میتوان کردن</p>
ازل تخلص مولوی اسماعیل نام حیدر آبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل شدہ بعد از امتحان مدرسہ گنگوہر شریف مقرر شدہ از تلامذہ این فقیر است عمرش بی و دو سال رسیدہ ہیں یک شعر از فکر ازل تا ابدا و خواہد ماندہ	
حرام ناز تو گرفتہ قیامت ہست	خبر ہم آہ دل من ز نفع صورت دہد
<p><b>فصل</b> تخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران سکاہ نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار و بدلولی و اردو است کہ حیدر آباد و وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و شنوی نادریال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہنریات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات ملی</p>	

فصل افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران سکاہ نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار و بدلولی و اردو است کہ حیدر آباد و وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و شنوی نادریال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہنریات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات ملی

بر د از پیش من نخیال شد که باز نماید این اشعار از فکر اوست	
یامی ما وحشت ما داشت و بیامانی چند	دست ما و این ما تا اگر بیانی چند
حق نیست که بسیار خوب گفته	
ای فدایت دل و جان بند قبار کجاست	دارد این خسته جگر حسرت دارمانی چند
افضل امر و زار شا و قلند رترکی	جمع و غفل فیض اندر سخندانانی چند
از نگاه چشم میگویند تو اسے ساتی نہ بزم	ولہ نیست میخوارے کہ از خود رفته و مشتاق
سر چرا سوئے بیامان جنون ہر دم کشد	ولہ اگر خمیر قیاس از خاک من دیوانہ نیست
الفیت تخلص محمد الف خان نام اوزنگ آبادی پیر مرد بود و یکبار در اوزنگ آباد	
برائے چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد	
این اشعار از فکر کهن اوست -	
دل عشاق منور ز فروغ رخ تست	روشنی یافت ز یک شمع شبتانی چند
کرد جا و ردلم اندوه و الم حسرت یاس	دارد منزل مفلس شده مہمانے چند
بیایا و تماشا ہے برق و باران کن	ولہ کہ آہ بر فلک اشک بر زمین دارم
بر نخل عارض رنگین تو اسے رشک چمن	ولہ بلبلے نیست کہ ہر صبح غزل خوان شود
طبیبان دست بردارید از من	ولہ کہ دار و دم درین دار الشفا نیست
افترش تخلص غوث محی الدین نام حیدر آبادی خلع حضرت نبی علی شاہ سجاد	
نشین در گاہ حضرت میر موسی شاہ چپ فارغ تحصیل جوانیت خوشرو و خوشگو	
از تلامذہ نقیر این اشعار از فکر نو جوان آن بلند خیال است -	
ای ضیائے مہتاب ز نور ہر روز تو	وی سوا از لطف شب آثارشکین روتو
من مرید ہر عشق اقدس از روز ازل	در گلویم تا طلب سحر و زنا نیست
این چند شعر از قصیدہ کہ در مدح نقیر گفته میخواستم کہ ثبت کنم مگر از اصرار و مجبور شدم	

ای معنی تو فخر دکن او عجم را به لطف سخت خدائی خوبان جهان برود فکر تو کمی می برد از شعر بدین برنج گران مایه لطف سخن قوی اقدس چه عجب هست که از پر تو بر کی	می طبع بلند تو دهر زیب تسلیم را گو یا کند انداز کلام تو صبرم را چون شانه کند راست خم زلف صبرم را ترجیع نباشد بجد ادولت جهم را کلام کند آشفته فطیحه جان عجم را
اما هم تخلص امام الدین نام بادشاه حجه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدا عمر و قتیله از کشمیر در السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند و دیده بودم و پیش این احوال آن والا حشم رقم کردن سر بسطوالت را کار فرمودن است از آنکه فقیر تذکره شعرا می نویسد که شاه نامه که در ذکر شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن تخلد نشین قدری حال پر تلال بطور میوند و بر فقیر بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به نجاه نرسیده بود که جهان فانی را گزاشتند و مراد آن والا تبار در پائین مزار و آنگاه بخش لاهوریت شعرا نیست	
امام از باغ تسمیم گرفت	بزدان حسنه لاهور بر دست
از شهاب تخلص محمد قاسم علیان نام از شاگردان حضرت شاد است ویر شد که بجا ملاقات روداده ازین وجه حالات دیگر یافانده بغیر این یک شعر	
چشم من سیر ز نظاره خوبان نشود	حسرت وصل جدا از دل نالان نشود
افور تخلص سید انور علی نام حیدر آبادی از ملائمه فقیر اگر چه جوانست مگر این دور چون پیران کن مشق گفته	
تصور رخ و لدار نشین دارم	دل خیز دارم ازین کافر که دین دارم
بلبل نیست که از عشق تو نالان نشود	دل نال نیست که از خوار تو شربان نشود
اکمل تخلص شمس الدین نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شده از حیدر آباد و خدا معلوم	

بجافت ویرشد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این فقیر است و عمرش در نیوالایسی  
و پنجسال رسیده باشد این شبه شعر از کلام او به دست شده :

تا شد مواله و نیا همه بامن گویند که میگوید که این تیرنگا میت کسے زمین طوطیان اکل چو تیرگی	وله	نوجوانست مگر عشق بر اسے دائر بر اسے عاشقان تیرفضا نیست درین بستان سرا رنگین نوامیت
---	-----	--

اقبال المخلص مخاطب باقبال یار حجت حیدر آبادی از منصبداران سرکار است  
و حال بلند و علم و عمر با خفا مانده چرا که بغیر بیکار که آن هم ویرشد گاه ندیده بودم و صدمه  
قریب چار پنجسال شد که رحلت کرد و مگر این دو شعر آن مخفون هنوز از دل رحلت نکرده

براه شوق هر دم پای از سیرتوان کزین به پیش گریه بر لبم از پیشش هر دم	بجائے دل خدا این جان مضطرب توان کزین ایمان در دل بادیده تر میتوان کزین
--	---

افور مولوی انوار الله نام قندهار شری معین المہام بہادر امور مذہبی عالم سحر و  
فصل جمید و ستار ظل سبحانی یعنی سلطان و کن ہستند مدرسہ نظامیہ کہ کم از مدرسہ  
بغداد و شریف نیست بنا کردہ انتخاب ہست کہ صدمہ باطلبا درس عربی و پارسی  
میگیرند و خورد و نوش لباس از مدرسہ می یابند و بعضی را ماہ میانہ نیز مقرر است و در  
ہر سال دو چار طالب علم فارغ التحصیل شدہ و ستار فضیلت بسری بندند و فقو  
آن فضیلت و سنگاہ بہر ملک و دیار می رود و عمر شریفش قریب بشت سال باشد  
فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کردہ این چند شعرا ایشان از زبان رفیع الدین  
مردم شنیدہ بودم :

شمع آسادم بدم عشاق را میرسد در راہ پیا پیچ عشق عاشقان را تا بخلوت گاہ دست	میرسد سوز و گدازے دیگری ہر زمان شیب و فرازے دیگری ہست پنهان تر کتا زے دیگری
---	---

گفته بحسن آن بری دیوانه سازم خوش را آخری حیا ر شبیه ماه صفر نه حدیثی درو شده وارد	وله که شمع عاشرین دیوانه سازم خوش را بهست مانند شبنم باسک وگر نه درو غسل کرده پیغمبر
ارمان <sup>۱۸</sup> تخلص سید قادری الدین عرف قادریا و شاه خلف سید عبد الرحیم قادری حیدر آبادی از ملائذ شاقب بدایونی - اگر چه نوجوانست مگر شوق سخن از دکن به دلی و لکنو رفته با اساتذہ ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگویی این دو شعرش نعتیه یارسی مہرست شده پ	
شد عرش برین منزل خاقان پند من آبله یایم سفر دور و درازا	جبریل بن خادم سلطان مدینه هان رحم کن اے خاریابان مدینه
اسماعیل <sup>۱۹</sup> عالم میجو بودند اگر راست راست احوال آنحضرت بقلم آرم مر نعل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکرشان کما ینبغی درین تذکرہ نوشتن مناسب نمی دانم و نا حق چہ احرف صدق خود را ستم بدو رخ گردانم مگر اینقدر تا نامم خو اہم نوشت کہ مولوی اسماعیل از قوم اجنبہ اند و در حجرہ جامع مسجد مکرول کہ شہر سیت متصل سومنات برکنارہ محیط اعظم باقصیر ملاقات شدہ و این حاجت بسیار فیض از صحبت آنجناب داشتہ و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیدہ کہ شیخ ہم در آن حجرہ چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکرشان در رسالہ کلمات ترکی و گلشن معنی و درین تذکرہ بذکر خود نوشتہ الغرض مصرعہ اولی درین شعر از فکر این فقیر و مصرعہ ثانی از طبع والاے مولانا اسماعیل است پ	
دل زہم آغوشی خوبان بگیر و تازگی	گل شود افسردہ در گردن لیل چون شود
اصغری <sup>۲۰</sup> تخلص محبوب علی شاہ نام متوطن قصبہ کرناں فقیر این بزرگ را قبل از غزوہ ہلی در شہر انبالہ دیدہ بودم در آن وقت نوجوان بود و در ہر زبان شعر	

بناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب الرمل که در  
هر جا بدست میرسد صنفه آن بحر علوم است این یک شعرش بعینه ام منور است

لایق فصل تو ام قابل عدل تونه ام | ای خطا پوش خطا پوش بس ارحم ارحم

امیر منامی امیر احمد نام فقیر باین نبر کوادر حالت غلالت در حیدر آباد ملایق  
شده دیار سی بهمان دستگاه میداشت که در ریخته صاحب بند دیوان هفتند نه کلام  
آن والا صفات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در ریخت گوی نظیرند اشند  
امل مندا بخنایب استادم اثبوت میگفتند و نند شعر ایشان میگفتند در عمر هفتاد سال  
بجیدر آباد و عالم جاودان رحلت فرمودند فرار تشریفش بیرون احاطه حضرت یوسف  
و شریف الدین است این اشعار از فکر و الای آن فرید روزگار بدست افتاده

خجیر نازینا بد جگر بهتر از من	ای لقر بان تو طالم نظر بهتر ازین
سرمایه تو نم نیست سگر بهتر ازین	بروم از خوشش نباشد سفر بهتر ازین
سیر و دل با دای که دانست که بر د	غمزه اشش یادند ارد بهتر ازین
سنگی کردی و دل بروی جانم بایست	جان من گرد تو گردم نظر بهتر ازین
بخودی برو بهر منزل مقصود امیر	نیست در راه جنون راه بهتر ازین

امیر مختص سید امیر الله نام اصل وطن مداس است مگر در عین شباب سجیدر آباد  
آمده بسبب ملازمت سکونت ورزیده در شتا و سالگی بهین جار حلت کرد با فقیر کجار  
در منزل شاد ملاقات روداده این دو شعر از طبع لطفش بصفحه قرطاس رسم می شود

شکر خدا که در بدر مان رسیده است	دور طال و رخ بیا مان رسیده است
امیر از فیض ارباب تقرب بان شو غافل	که از خاک در شان قل منور متواخر

احقر مختص نامش یاد نماند شاید از لکهنو بود روزی در حیدر آباد در منزل سوا  
ملاقاتش روداده از دیدن کهل معلوم می شد و در ریخته شعر نیکو میگفت لیکن بوقت

خواندن شعر عجیب تمغری کرد که مصرعہ اولی دوز انوشته میخواند و ثانی استاد این  
یکت شعر از سنگ آن بزرگ یادی دارم:

بجز نامه من کس نبوی یار افسوس | کس گرفت نه از من خبر بزار افسوس

انور تخلص انورالدین نام حیدر آبادی عمر شریفش پهل سال سیده و منزل مرزا  
همایون برائے یک ساعت ملاقات شده این شعر از فکر اوست:

دور شوق و جذب عشق در گفتن نمی آید | بوصلت چون رسد دتم کشایم این محار

امجد تخلص احمد حسین نام حیدر آبادی سی سال عمر دارد و درک از عربی و پارسی  
بهره یافته تلامذہ فقیر نسلک شد و بر شعر خود درجہ روز نازیدن و با هم کس پیدین  
آغاز کرد و لهذا او را از آمدن منع کردم این یکت شعر از فکر او پسندم آمد:

تاریک این چنین نبود چنانچه | شاید بگور هم شب بجران رسیده است

احقر تخلص راجہ نیم چند نام از جاگیر داران حیدر آباد و از تلامذہ این فقیر بود  
صد افسوس که نوجوان مرد این یکت شعر او هنوز یاد می دارم:

احقر نه بوس لب جاتان گرفته | انضر لب بچشمہ حیوان رسیده است

آخر تخلص قاضی قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذہ حضرت رضی الدین گنجی  
است اگرچه نوجوانست مگر شعر و سخن نسبت دارد و یکبار در شاعری میکش مرحوم  
و دچارم شده شعر ابتر را حسن میخواند این یکت شعرش یادی دارم:

مرکب بجهان نیست سزاوار محبت | در هر شجر این شاخ میسوزد تن تو

آخر تخلص نواب خواجہ حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از بزرگان  
نواب سلطان نواز الملک و از تلامذہ این فقیر است از عربی پارسی بهره  
برد داشته عمرش کنون سی سال رسیده فقیر جوهر ذاتی و در فن شعر قابلیت  
او را دیده صبیحہ خورشید خود را باز دو دانش بسته جانشین خود کردم در شعر پارسی



دستگاه آینه خان دار که مودم شناس از لذت شعرش بوجدی آیند و تصاید و غزلیات  
 با تقدیمین پلومینند بخدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از راسی  
 حرفه نخواهم زد و خوش بنگانه را بجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاکر د  
 و داماد خود آنقدر کرده که دل و انا قبول نمی کند جوابش نیست که عیان راجه سیاه  
 پیران کهن شوق چون سخن بارجان را شنیدند با ستادش معترف شدند و دویمین جانین  
 این نقیر میر محمد عیسیان ناظم که خطایش ارشد ملائمه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواهد  
 باشد بجای خود خواهم آمد اکنون اشعار را اثر را بستم می آریم بنده

شکرستم بر درت شک جفا بار منور	ساختم یاد تو امین دل از این هوز
خارخارم ز بیابان جویست عزیز	دارم اندر کعبه پاچند بدامان چند
آتش این شعله دست جنون را نامزم	یک گریبان من آورد گریبان چند
بسوزت آتش حسن تو چون بسند مرا	هزار شعله بدامان دل منگند مرا
ز تیغ خنده شیرین کیستم دل ریش	که جاک ناله بلهباست زهر خند مرا
مگر بجمله صیاد جسم و جانم ساخت	شکج حلقه دام است بند بند مرا
آتش نشانه تیر ملاستم چنان	مگر ز خاک مذلت سرشته اند مرا
سراغ دل ز من آن ز گسسته تیر	باندازیکه زند از شیشه و پیمانه می پرسد
علاج خسته یابی خواهم از دل این عجب	مداوای جنون دیوانه از دیوانه پرسد
در نه غم حسرت گزین از بستگان گشت این	دارد بلا یاد در کین صید گمان گشت این
در خاک و خون آیمخته گرد از جهان گشت این	طرحی ز طوفان ریخته اشک روان گشت این
در دوش برنج و بلا طوفان یاس عا	یک قمع و چندین شعله با سوزنهای گشت این
ایکه از داغ دلم گل گجریسان کردی	خوش علاج غم محرومی سامان کردی
صیف ای چرخ باین غم می فصل از باغ	خار در دامن و خاکم بگریبان کردی

ای اثره توان رفت خلاف زندان | تو به جرمیت که در صل بهاران کردی

اسحاق از نواح مصر و از قوم یهود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی  
بهره وانی داشت خصوصاً آواز جمله جانوران چرخنده و پرنده را بوجه احسن می شنید  
و در بیان تغییر خواب چنان بظبط بود که خواب فراموش شده را آن خوبی اظهار میکرد  
که شنیده خواب و سامعین تحمیری مانند اندک که حال و در رساله گلستانک ترکی -  
نوشته ام پنج سال با من در سیاحت گز داشت آخر در ملتان بعد از پوشیدن خلعت  
اسلام رحلت نمود و میگفت عمر من شصت و سه سال رسیده و از روزیکه بحلقه اسلام  
درآمده بود نماز پنجگانه و نوافل شب را ترک ننموده این یک شعر از فکر آن مرحوم یادگار

و اگر حال من که از دشمن | یا بیدر دور و من بیدر

آنوقت مخلص خواجہ جهانگیر علیخان نام حیدر آبادی بخت و بخت ساله از  
منصب داران سرکار غور شید جاہست و از هر علوم بهره کافی میدارد و دانش  
نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخ پورہ از شرفائے دلی بود بایام شباب از  
دلی بمحیدر آباد آمدہ در سرکار غور شید جاہ بر تبتہ اعلیٰ فایز گردید آنوقت می گوید  
که در عمر و از ده سالگی سودائے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ نشدم  
از طفلان ہم سن یکسو شدہ بفکر شعری پرداختم و برادر من ہر خید مانع می شد بیک  
ذوق سخن چنان نیست کہ از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از  
فراق شاہ آبادی و در ہم از رسید دہلوی و سلوم از داغ دہلوی گرفته ام - و این  
فقیر حال آنف چنانکہ مست اگر سر سقلیم آرم سخن طول خواهد شد و مردم خواهند  
گفت کہ بہت مذکرہ از حال شاگردان خود پر کرده لہذا این قدر اظهار میکنم کہ گفت  
از یازدہ سال نیمہ تلامذہ فقیر منسلک شدہ و در پاری و ریختہ دستگاہ چنان از  
کہ خود بخود از کلامش مفہوم خواهد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

بسیار نازک خیال و مضمون آفرینست و در دیوان ریخته و ناول موسوم  
به قسائے عشق و دیگر شنوات داد فصاحت داده و اگر خداست تعالی خواسته باشد  
دیوان یارمیش غنیمت بیچیل خواهد رسید و از غایت فکر سخن چنان زیار و  
زار شده که گوئی تصویر خیالست روزی در مشاعر میکش مردم میرزا امین الدین  
ضیاء دهلوی که از اولاد پادشاهان ملی و از منصبداران سرکار نظام است  
و اکثر سخنوران حیدرآباد میرزای موصوف نام در ریخته باشد ای گرفته اند و آن  
وقتیکه خواجه آلف بخواندن غزل مشغول بود با فقیر مخاطب شده فرمود که درین  
مشاعره تا حال بستم پنج غزل شعراست نازک خیال خوانده لیکن غزل هیچکس  
با خواجه آلف نمیرسد فقیر دست آبخواب بوسید و گفت که این قدر دانی بایست  
شما است شبی خواجه آلف غزل برای اصلاح پیش فقیر آورد چون بایش شعر  
رسید مرا حالت روداد که بخود گشته بود جدا قیام است

از برق آه سوزم کاشانه جهان را	تا کس مرا گوید کائنات بجان نداد
چون بهوش آمدم بر جان غزل این شعر نوشته خواجه موصوف سپردم است	
گویم ای ترکی چو خواند پیش من آلف غزل کاش بودی در سخن استاد من شاگرد من	
این چند شعر از فکر آلف در تیه ناظرین است	

بر سر زلف تو چشمی زیریشانی چند	بر تکی رخت دیده حیرانی چند
دوش دیدم ز غم عشق تو ای پرده نشین	در بدر خاک بسریه سرو سالیان چند
با دگلگشت حین با تو مبارک بلبس	میردم زانکه پی سیریا باستان چند
کردی ای خوش خون را ز محبت نشا	چاک گفتند ز دست تو گریبان چند
یارب این جلوه گاه کیست که منم هر سو	چند صرت زده گشت بدندان چند
پرسد فغان کیست این سوز نهان کیست این	طرز بیان کیست این تش زبان کیست این

<p>تالم نمی پرسد مگر شور و فغان گیتی          گفت به تیره روزان آن مهربان          مانند مرده در تن تاب دتوان ندارد          باغ معانی من رنگ خزان ندارد          هست ارچه روشن آتش لیکن دغان ندارد          و کف چو شهبسواران تیغ و سنان ندارد          و آن شوه کد است کان و لسان ندارد          آلف صفت زلالی شیرین زبان ندارد</p>	<p>هست آلف خسته جگر محو بکاشام و سحر          مشوق با محبت با عاشقان ندارد          امشب مریض هجرت بر لب فغان ندارد          همچون ریاض حنبت باشد همیشه تازه          سوز و دلم هجرت بر لب فغان نیاید          آن نغمه سوار کوکب غور نرزد از گنجایی          آن عشوه را چنان است کان با خوشی نماند          شش این غزل چو خندانم گفت ای فلک لالی</p>
---	--

احقر مختلص لطیف احمد نام خلف الصدق حضرت امیر مینائی مرحوم جوان خوش خلق  
 و خوش رو و خوشگو و دیر است که بسبب لازمت حیدر آباد را وطن کرده از هر علم بهره  
 بقدر ضرورت اندوخته از مدت دید با فقیر اتجا قلبی میدارند در نیخته کلام جناب اختر  
 به نغمگی رسیده لطیفه های یکی نافهم از ساکنان رام پوری گفت که دوش یک شعر  
 پارسی اختر از کلام والد مرحوم خود بنام خود پیش من برخواند گفتم بیج مضائقه است  
 که وارث میراث پدر بغیر از سپهرت دیگر نمیشود ازین جواب رام پوری بسیار  
 منفعل شد واضح باد که فقیر بر است شنوی صورت سرمد خود این ماده تاریخ هجری  
 دریافته بود پس برآمد سال ختمش نظم رنگین به و آن شنوی در مطبع حضرت اختر بطبع  
 گردیده عجب است که همی ماده از صنعه جناب موصوف در دیوان محمد علیخان  
 ناظم دیدم و بغیر ازین و شعر تاریخی دیگر کلام پارسی جناب اختر با وجودیکه بسیار خستجو  
 کردم بدست نرسیده به

نظم ناظم چو طبع شد اختر	حاصل آمد مرثیاتی
-------------------------	------------------

سراعدا قسم شد و بنوشت نظم رنگین بپسین فصلی

خدا روست تو اردیاه کند که خواه نخواه شعر او را بشک می اندازده  
اکبر تخلص محمد اکبر علنجیان نام مند وز شیخ حیدر آبادی از هر علم بهره داشته و بسیار  
خلق و مروت و از جمیع ارباب سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته  
بکمیل رسانیده اگر چه کم میگوید مگر هر چه میگوید در دها اثر می کند عمر عزیزش پچاس سال پسند  
این یک شعر از فکر بلند اوست بد.

اکبر فیض حضرت ترکی بسیاری چون ریخته عمارت شعر م بلند شد

## حرف الباء موحده

۳۲  
برتر تخلص نادر علی نام پنجاه سال متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنارس است  
عرصه پنجاه سال میشود که در حیدر آباد و کن آمده بسیر کار را بر اجه رایان بهادر بر مره شعر  
لازم شد از عربی و پارسی بهره دانی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی  
دو دیوان و دو ناول و چند تنویدات و واسوخت در ریخته که زبانش است با نجا  
رسانیده و بعضی از آنها بقالب طبع نیز در آورده - برتر از شاگردان رابط و دهلوی و  
رابط از تلامذه غالب مرحوم بود اول روز و در حیدر آباد ملاقات برتر باین فقیر و  
داده چنانچه از آن روز تا ایندم در محبت سر موفوق نیساییده بلکه هر روز از روز  
گذشته می فرزاید مختصر آنیکه برتر شاعر لیست نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین  
و قصیده و غزل بآن سرعت میگوید و مینویسد که بنیدگان تصور می کند که شاید قبل  
ازین گفته باشد و اکثر موزونان حیدر آباد و تنش با ستادی گرفته و نیز از ملک هندوستان  
سینت از دلی و لکهنو و میر محمد و بنارس و غیره قصاید و غزلهای بپسین اصلاح نثر آن اعجاز بیا

سخن بخان میفرستند و بعد لار و گردن در دربار دولتی نیز حاضر بود - روزی بر  
 با فقیر گفت که در عمر سبب پنج سالگی که در آن یام جوش شاعری ترقی بود شب در حجره  
 سراسیمه بقیه بودم و در حجره و دیگر قلندری که از او نشی معلوم می شد به بستر میخوابید  
 نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش بر آید جلیم من بیدار  
 من بیدار بودم همان آتش روشن کرد و بر جلیم او گذاشتم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرد  
 گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر هستم و پیشینه من شاعریت و مخلص من نادرا  
 گفت بگذار این مخلص را که من نام تو بر گردم و قدری لعاب و بان خوشی در  
 و با هم انداخت و من بلا بلا الفه میگویم که از آن وقت کار من بالا شد و سینه خود را  
 معان فصاحت و بلاغت یافته الغرض این چند شعر پاری از زادگان طبع  
 بلندش بستم می آرم پ

شکوه غیر میکنند بدوست پست بودم مگر به شعر مرا شاع صبر من بر باد کردی حذر ای آه آتش بار بلبلی باز در انتظار بار امشب پ دل انداخته از چشم دو عالم افسوس آتش عشق من از گریه دو بالا گردید	شکوه دوست با که باید کرد کرد بر تر خدای پست بلند قیامت ای دل ناشاد کردی پریشان خاطر صیاد کردی خواب بر چشم من حرام شد است دوست با من بستی کرد که دشمن بچند آب کرد است چنان کار که روغن بچند
--	--

باز غم مخلص عبدالحی نام این جوان از موز و نان حیدر آباد است یکبار در شعر  
 عبد الله خان ضیغم نظر آمده بود و باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده  
 این چند اشعار از فکر او است

سرت گردم سرین وقف تیغ است	اگر با و ز نداری امتحان کن
---------------------------	----------------------------

سایه قتل من آورده باشی اثر گرفتاریت کار بر نیاید بیک بوسه دل بازغ نیز زد	چرا دم می کشی قاصد بیان کن تو خواهی آه کن خواهی فغان کن اگر آن مال است قیمت هم گران کن
<p>وینستخلص معین الدین احمد نام حیدر آبادی چهل ساله ملازم سرکار نظام و از ملازمه این فقیر است پدرش جگر تخلص هم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو دیوانست فقیر و رانده دل نمخواست که ذکر بشود درین اوراق کنم چرا که بامهر کلمه و مه دست گیر بیان در فن سخن میشود اگر چه چندان علم ندارد لیکن از اجل مرکب نخود را از علماء و شعراء مستند می شمار و دیگر شب و روز درین پیرانه سری بجدنتم دست بسته حاضر میاید بناچار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم:</p>	
در جهان تاریخ آن ماه تجلی انداخت شاید از بیات اجل خط امانش آمد از کف ساکن شهرش زیر هیچ گزند آئین معنی من دید بشیر چون ظنی	چشم زان شب ز کس برید بضای انداخت کار آمد روز هر آنکس که به فردا انداخت همچو من خانه هر آنکس که بصبح انداخت گفته خود همه از شرم بدر میانداخت
در لباس دوستی حصی میکنم نیست امید که تا فردا رسم	کین ره و رسم وفا ای یار نیست گو میی گوید هم میبار نیست
<p>در مدح غوث اعظم گوید</p>	
یارب امسال رسم گردید یاد بخداد پیش از ترک مناست که بنیم یارب	خاک عالم بر رخ از راه گذار بخداد کنید روضه سلطان دیار بخداد
<p>سایل دلهوی گفت در شعر مضمون ثانی خاک عالم بر رخ انچه نوشته اند خاک برب مالیدن نظر آمده خاک بر رخ مالیدن ننویسند و گفتم حاجت مند چیست مثلاً اگر کس خاک بر رخ باله آنرا بغیر انچه خواهند گفت که فلانی خاک</p>	

بر رخ می بالد لب و رخ قریب قریب است :  
 نر می تخلص بجز نک پر شا و نام حیدر آبادی از اهل منوره و از ملائذ این فقیر  
 هنوز بست ساله است مگر طبعش آموزون واقع شده این دو شعر از فکر اوست

مهربان جسال من دلدار نیست	جان لب آمد کس غمخوار نیست
حال نر می ابر است از در و بهر	بدتے شد در کنارش یا نیست

باقی تخلص کرده هاری پر شا و نام مخاطب به سی راجه از امرای حیدر آباد  
 بود و ریشه که بعمر شصت سالگی انتقال کرده فقیر کیا در منزل حضرت طوبی با  
 آن سرگت باشی ملاقی شده بسیار زکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سنخ  
 بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفش هنوز از یادم نرفته -

شبه ای ترک ابواب طرب بر و باکشا	کلاه از سرنه بنشین کرد و اگر لب باکشا
به بستان ز کس شهلا بشوخی دیده می باز	تو نیز از خواب شو بیدار چشم و سینه باکشا
تماشا و عالم دیدنی دارد و چو آینه	به بین از پائے تا سر دیده حیرت باکشا
به بند از نقش چشم و صفت نقاش را نگر	مکن صورت پستی دیده معنی نما باکشا
بیاد در باد در بند خمارم تا کجا داری	و میخانه ای پر میغان بهر خد باکشا
بس ای صیاد رحمی کن بهار آمدن داری	چنین با بقیس را بند داری تا کی باکشا
بخشتر حساب دیگران را فرست باشد	تو باقی دفتر آواره خود را حد باکشا

ناصر صفایانی گفت صفت دفتر پریشان می باید نه آواره عرض کردم که پر شا  
 و آواره و پراکنده و برهم و در هم یک معنی مشتعل است گفت بنظر من نیامده گفت  
 جناب همه دان نیستند که کلام متقدین و متاخرین را از بر می دانند به بند که  
 صائب چه می گوید :

آواره گشت دفتر عظم چنان عشق	کز نخبه خزان شود اوراق برگ گل
-----------------------------	-------------------------------

نقد بنده است



ماطریک تخلص محمد قادر محی الدین نام خطیب قصبه قندهار که از مضافات دکن است  
 و تلمذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیده است و ادعای علمی کامل دارد و این دو شعر از  
 زادگان طبع عاقلش به دست آمده فقیر یکبار در عرض و مشاعره میکش مردم دیده ام

ای خوشا ما و خوشا گوشه ویرانه ما	مونس نیست در آن جز دل دیوانه
کار خود را بجگر کاوئی خود انجسار	منت کس نبرد بهمت مردانه و ما

بیت تخلص مولوی حبیب الرحمن نام خود را از شاگردان غالب مرحوم میگویند  
 عمر هم قریب شصت سال رسیده با فقیر و شناساند و از مدت بسبب ملازمت  
 حیدر آباد را وطن ساخته کدام شعر بایستی از کلام آن پاک منش بدست نرسیده  
 تبرکات نام نایش نوشته ام که یادگار باشد:

بلا تحت تخلص حیدر آبادی مگر در هر جا بنام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی  
 در منزل مولانا ضیاء ملاقاتش میر آمد مردی که بود از گفتگو سخن سخن معلوم می شد  
 از ایام حضرت ضیاء پرسیدش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن  
 این حرف غضبناک شده این شعر خود را بخواند

از حد شهرت نامم کرده اند	پله ج گویان دکن کم شعر فهم
--------------------------	----------------------------

## حرف الباء پاری

پاس تخلص فخر الدین نام حیدر آبادی الشعراء هستند بود و با فقیر از دیر  
 آشنائی داشت بعد بمقتاد سالکی بعارضه فاج رحلت کرد فقیر این مصرعه تالیف  
 مع یاسان شد و حضرت پاس بهین دو شعر تاریخی که برای منوی صوت  
 سر به فقیر گفته بود به دست شده:

شعوی گفت حضرت ترکی	همه رشاک ریاض خلد برین
سال تایخ او رستم زد پاس	صوت سر صد صیحه رنگین

## حرف التاء فوائده

منّا تخلص سید نواب جان نام بنارسی از وظیفه خواران نواب بهرام الدین  
بیاد ویر شد که حیدر آباد را وطن کرده در زبان بجا شایا بهارت دارد دران با  
جان تخلص میکند علم بقدر ضرورت داشته غم هم قریب بجا رسیده در پارسی از تلامذ  
این فقیر است و در ریخته گمان و حالات فقیر موسوم به مخزن ترکی نوشته و در  
ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدای سن بلوغ تا ایندم بصیرت بیان کرده این  
یک شعر از فکر او هنوزم از یاد زفته:

تمنائے تمنا را چه میرسی؟ که جز وصلت تمنائے ندارد

سجای تخلص متجب الدین نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از  
تلامذہ این فقیر است عمرش بسی سال رسیده این حیدر شعر از سبط او بدست آمد

زبے نومان دل کشاخی دم بارها	چه منظر است عیش ایمان کشت زارها
درختها بسته اند روئے از غبارها	بین که تخته بائے گل شد دست زنگارها

بهر حین نوا کند از طرب نزارها

برقص بهوشان دهر ایستاده صف	صدائے چنگ عیش خیز لطف زاندا
دل که از خندنگ ظلم آسمان شده بد	بیاست عیش کطرف و دم خوش کطرف

منم که مرخوتم ز سیر و شست و کوته را

کامین تخلص میر محمد علی نام حیدر آبادی حال عمر و علم منکشف نشده روئے  
در شاعر فیض از دور دیده بودم این یک شعر از کلامش یاد مانده:

این نام از کلام حیدر است

زکوری بہت تکبر چشم بند و کر نہ جاوہ جانان بجا نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدر آبادی لازم سلطان دکن بہر علم استعدا  
کامل دارد در رختیہ و یاری آنجناب را آشنا میدانند و بار بار با فقر ملاقات شد  
عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار بعتید از کلام آن بزرگ تصدیق محنت  
دستیاب شدہ ہے

شہباز خیال رخ زیبائے محمد	شمعیست بدل داغ تولدائے محمد
آدم ہمہ یک شمع فیضان سحابش	عالم ہمہ یک موحہ دریائے محمد
توقیع ازل حیت سرخاتم اش	تشریف ازل راست بالائے محمد
با جوہر ذاتی شدہ تابان بدو عالم	ایئہ رخسار دلارائے محمد
معدوم وجود متحقق بوجودش	موجود مراد قد بالائے محمد
شد محکم از نسبت و لبائے عالم	ایئہ جانہا است سرایائے محمد
شام ازل و صبح ابد سلسلہ بند	باز لطف دراز و رخ زیبائے محمد

### بسیار خوب گفتہ

پیامہ گوین بدو در طرب آمد	زبانے کہ چکید از خم بے محمد
ایئہ صیقل شدہ چون عنقر خاکی	از پر تو افوارہ سرایائے محمد
زنگ ابدی لاله حمراءے ریاضش	فیض از لی گوہر رخسائے محمد
این شعلہ کہ توفیق سر طور خراہ	آمد بلباس رخ زیبائے محمد

تفضل تخلص تفضل حسین حیدر آبادی چل سالہ اگر چه کلامش قابل  
این نیست کہ درین تذکرہ درج کنم چرا کہ از سرتاپا بوج و تسخر آمیز است  
لیکن این یک شعر از زبانش بشاعرہ فیض شنیدہ بودم کہ ہنوزم یاد است  
و شاید در ہمہ دیوانش نہیں یک شعر لائق انتخاب باشد

مربکشت لوح و عرش و کرسی	چه بود این لفظ ای الهی میان کن
تأسیس تخلص محمد امام نام حیدر آبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانی و عمرش نیز از نسبت و هفت سال زایید نیست از ملانده این فقیر است در شد که بزرگوار این دو شعر از فکر او است:	
هست اندر خم بر موش تو زندانی خند تا شدم تائب از سیمیه کاری	بشیرین رشک شکرستانه چند از نوشتن چو شد ملاکیث تنگ
تسلی تخلص محمد قطب الدین نام حیدر آبادی از ملانده علوی قلندر راست اگر چه نوجوان است مگر گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود و در شد که ملاقات نشد این یک شعر پارسی از قصیده ریخته اش بدست افتاد:	
وریدح شاه گوید	
مصدر رطفت خدا سایه رب العزة	نظر آید اتمت علیکم نعمت
تقی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدر آبادی شاکر حضرت طوبی مرحوم گل و خیال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از معصران گوئی سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش هم رسیده	
شب بهرم نداده روز در پی نباشد فرق در تبیح و زمار	اگر دارد بجز روز جزا نیست ز دیر و کعبه طلب جز خدا نیست
بهر جا جلوه یار است پیدا تقی در سر زمین شعر شاه است	چگونه من گما هست و کجا نیست گداست در گبه طوبی گدا نیست
تقی تخلص ترک علی شاه قلندر نام که نام این فقیر سرالقصیر مصنف تذکره نیخواستم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه نمین بعضا جباب مجبور کردند بناچار سرگزشت خود کم و بیش قلم می آریم مگر تا هم می توانیم	

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج غلت بیرون نگزاشته خواهند گفت بنوع  
جهان دیده بسیار گوید دروغ سلسله این فقیر بچند واسطه بفر دوی طوبی سی  
جدین آبادان نام بانادشاه از هرات آمده رحمت آقااست در لاهور اندا  
و بعد از آن در عهد سکھان والدین در شهر نور محل که از مضافات لاهور است تمام  
نیز شد والده ماجده فقیر صبیحه سردار نور محمد هر اتمیت سخن در پاری می زدند و بعد  
کم کم در نجابی هم حرف زدند آن موخت ازین باعث زبان پارسم مادریت  
وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو در آن ایام که در شکم من بودی روزی  
برای نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز بخواندم و عادت من بود که بغیر از گزاردن  
نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نتوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه  
من بود این شعر بخواند

طفل میکشد چو راه خانه را کمسکند | چون نگریم منکه صاحبخانه را کم کردیم

مرا ازین شعر رقت رو داد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اثباتین  
جاری بود که بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق شرده هزار عالم این چنین  
که در شکم من است اگر طفل است شاعر باشد که نام او بافاق مشهور گردد و عمر  
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد از آن معلوم شد که آن شعر از صائب  
صفایانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند یقینم که شد که اثر  
دعای آن مرحومه است سالی والدین چنان بجای شد که اطبا کیزبان شده  
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و  
نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار کرد والد دیده دعا کرد که یاجی  
یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی نمانده من همه عمر خود را با شوهر خود سپردم همان روز  
والده بر بستر قتاد و بعد از هفت روز رحلت کرد و والد ماجد من از حد سال

عمر افزون یافت بود و والد فقیر اگر چه شعر و شاعری پسند نمیکردند مگر در حل معنی اشعار  
و معنی بدیلهای داشتند و اکثر مردم از دور دور بر آید یافت می آمدند و آنجناب  
در هیئت زبان سخن میزدند و هیئت قلمی نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند  
که چرا در سودا شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی که شاعر لاهوتی که خود را از اولاد شاه فرین  
میکشفت بر ملاقات ادم آمد و گفت بنگاه شده که این مصرعه گفته ام به ششم نظر بخم زلف  
مشکفام تو بودی مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من  
دل تشنگی بشاعری ندارم مگر سپهر من که هنوز مفیده ساله است جنونش در سر می دارد  
شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این بخنان در گوشه نشاده می شنیدم و در  
مصرعه ثانی فکر میکردم که والد مآواز داد بقور حاضر شد م فرمود بی توانی که  
برین مصرعه ثانی چنان کنی اگر حسب نشاء این همان مصرعه پیوند کنی  
از امر روز ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی همان کرد  
عرض کردم بفرماید آن بزرگ مصرعه بالا بر خواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرد  
برگشت به ششم نظر بخم زلف مشکفام تو بودی اسپر طایر نظاره ام بدام تو بود  
همان و دیگر حاضرین از جا جفتند و صدای حسین بلند کرده گفتند زنده  
و همان گفت بخدا آنچه من میخواستم این سپهر را داد اگر دوباره از فرحت آن  
بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل بخشیدم و والد میفرمود  
فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پاست و والد  
و همان را حاضرین افکندم و والد از غایت شادی شکر آورده همه حاضرین  
تقسیم کرد و بعد از چار روز مرایش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بد  
آنجناب سپرده بشاگردی شان سر فرزند فرمودند و فقیر میفرمود  
غوث علی شاه قلندر یابی پی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

۹  
نام سر که از اساتید لاهی

۹  
تخلص باقی بخش گل شمع

فقیری این ذره بمقداد را غلامی شاه میگفتند ازین سبب شعر که در برده  
آنحضرت گفته ام در مقطع غلامی نخلص نوشته ام شبی در زمستان بعد از نماز پنج  
ارشاد کردند که امشب آب خوب گرم بود چرا که برائے وضوئے نماز نیمی فقیر آب  
گرم میکردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از  
نوافل که هنوز بمصلی جامی داشتند مرا طلب کرده بنزد محبت دست من در دست  
خود گرفته ارشاد کردند هیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زمین و آسمان  
خاص حقجو دارم

اولین از حرام باشم دور	نخند نفس کشم مجبور
دیگر اے پیشوائے اهل یقین	سخن تلخ من شود شیرین
گفت خجسته حق ترا هر دو	ایزدت کرد این عطا هر دو
و در سخن اصلاح ازین چار که در شصت نام شان از آفتاب عالم تاب روشن تر است گرفته ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی که یک شعر آن نهال گلستان فصاحت تبرکاً تعلیمی آرم	
بگفت بجز شمشیر آن فایگانه می آید	اشفاعت پیگان نمی که بیرحانه می آید
دویم از حضرت شهاب الدین واثق هراتی که یک شعر آن بهر بلاغت را هم برائے زینت این اوراق بر صفحه جامی دهم -	
برق دشن زهر حسد میخندم	در گریستن دو خیدی خندم
سیوم از حضرت مولوی امام بخش صهبائے دیوئی که اصلاح شعر در سبق کتاب درسی و علم عروض و قافیه از آن مست صهبائے سخن گرفته ام این یک شعر از طبع پاک آن دریائے علوم رونق بخش این تذکره میکنم	
دیدم سحر صهبائے آشفته در میخانه	شعری باب سبغ کعب اوراق دیوان

چارم جناب مولوی رکن الدین کل که ذکر آن ستون دیوان علوم و فنون انشاء الله تعالی  
 بحرف نیم خواهد آمد - و در نخبه دست ارادت بامان حضرت میر علی اوسط رشک  
 محقق لکنوی برزده ام و بعد از تحصیل علوم تجربی سالکی کبر سیر سیاحت بستم و در آن  
 سفر دیوان گلشن معنی تکمیل رسید و هم در آن ایام فرج نامه معروف بر امین یارسی  
 شتمل بر چار هزار شعر حکیم والی نابغه بنام او نوشتم که هنوز منضم و وصله اش مقرر نیست  
 و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم در اقصای عالم ششم  
 بے پیسر بودم ایام باهر که بود درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رو  
 داده که این نوزدان که خود را از اساتذہ تصویر می کنند نام والاے شان بنم نشیند  
 باشند و جمله حالات سفر این فقیر سید نواب جان منما تخلص که از ملائذہ این فقیر است  
 در رساله مخزن ترکی که نام تاریخت رقم کرده و اگر چه عجائب با که درین ایام دیدم  
 بسیار است مگر از آن همه ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعه مسجد  
 مشکوول از غرائب است و این فقیر فیض باطنی از آن حضرت بسیار برداشته  
 که ذکر آن باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاه شکل گو سپند و گاه  
 بشکل سد و گاه بصورت اثر و حاشا شکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند  
 اهل جیش بود و اولیہ حضرت را نیز دیده ام که مرا فرزند می گفتند و چون به سن  
 چهل سالگی رسیدم خطاب بمیر الشعراء از لاریو میو و راجگان یافتم و سند شعر این عاجز  
 در حیات من شعرائے عجم و هند گرفته اند و تفصیل کتب مصنفه این فقیر است  
 که در یارسی گفته ام و فرخ نامه معروف بر امین یارسی - دیوان موسوم به گلشن  
 معنی - ستا قی نامه - مثنوی گلزار محبت - رساله بدر خسین نظم - مثنوی صوت سُر  
 سرور الناظرین نشر - گلستان ترکی نشر - دیوان سرایه پیری مثنوی طو لال  
 مثنوی شکر آب - مثنوی ناز دنیا تذکره سخنوران چشم دیده - و آنچه کلام من

۴۱  
 کتب و دستاویزات



در ریخته است تفصیل او اینست: به شنوی گلزار شهادت - شنوی جلال اختر  
 شنوی سعد و جمیله تبسم کده - تمسخر کده - دیوان سرمایہ حیات - دیوان تنها  
 و ازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذریعۀ رفقه باقی جمله  
 مطبوع شده بهر چاپ هست میشود و در آخر عمر باز سودای سیاحت در سرم  
 افتاد لیکن این بار این سفر بسواری گردون و خانی یعنی ریل بود و در سفر اول که  
 نام و نشان هم نمیدانست که ریل چه چیز است قصه کوتاه بدکن رسیده بزم  
 میج گویان سلطان و کن متناز شد مژاید از بست و هفت سال میشود که بدعا گشت  
 مشغولم و بغیر دربار دلی قدم از حیدرآباد بیرون نگذاشته ام سال عمر من به نود  
 رسیده لیکن هزار در هزار بلکه بشمار لشکر پروردگار عالمیاست که هنوز تاب در تنم  
 و دندان مستحکم چون جوانان بی ساله است و این همه فیض صحبت حضرت مولوی  
 محمد اسمعیل است و کنون بخت و دوشعر خود بنظر سخن سنجان میگزارم:

چون بمیرد صاحب سیم و زماند بجا خواهی از عمر در اندازی طبع کن وصفش	دل	دخ میگرد و چو مرغی بال و پر ماند بجا گل چو آمیزد بشکر دیر تر ماند بجا
از دمل خیزد صدادر کو فتن	دل	میخورد و میخیزد سر چوب با
نه نشین بالا نشین گردد پیش با صفا	دل	زیر پاید نظر در آب چرخ سر بلند
دل را بغم ز گسستانه شاکستم	دل	این شیشه گلزار تک به پیما شاکستم
از گرانبار سلکبار نباشد کمتر	دل	همه چوب ز دریا شود آهن پرن

### از دیوان سرمایہ پیری

پیر بے هنر بود و در انابت گر نیاید یا را شب جامل خواهم	گل	زاده کوری شود بنیاد کردن میان رنگ شاخ گل خواهم
تا بر دین عکسش از چشم شود از موج		اشب از مرغان خون آلوده خواهم

دختران گر تشکم بھصل گل خواہم	ولہ	اعتبار تو بہام ہرگز مکن لے پارسا	ولہ
اگرک از میان گلہ من گو سپند برد	ولہ	دل را خدنگ غمزه آفت پسند برد	ولہ
بجز زبرد دل تو انچہ بجانم گز	ولہ	گر بکوی توشے دو دفغانم گزرد	ولہ
آتش برائے طور ز داغم گرفت اند	ولہ	نور قمر ز عسک چراغم گرفت اند	ولہ
باند از کیہ کلچیر از گلستان میر و بسیر	ولہ	بہ زرم نقد دل دزدیدہ جانان میر و بسیر	ولہ
گلے بلوح مزار بے قنادہ را با نچ	ولہ	کے ز خاک نہر دارد ار حے ز کفنم	ولہ
بان چھے کہ دیدم گل نتوان خزانہ	ولہ	نخواہم ہمئی بزم عیش و ستانہ	ولہ
ولے نتوان چشم خویش مرگ و ستانہ	ولہ	ز جسم خود و دل جان شیرین تونہ	ولہ
خار در چشم از زوشکن پ	ولہ	عجب گردن سپوشکن	ولہ
ماہ را البتہ طناب مکن	ولہ	شانہ در زلف مشکتاب مکن	ولہ
کلیم شب تار آتش از طور میجویم	ولہ	بشکین طرہ اش تابخ پر نور میجویم	ولہ
پمانہ شکستہ بے خانہ بردہ ایم	ولہ	صد پارہ دل محفل جانانہ بردہ ایم	ولہ
کیک چشم پوشد ز آفتاب ہم	ولہ	رخ توی نگر آئینہ نقاب ہم	ولہ
کہ نشیند چو بختی در بنیزد چو زنی	ولہ	بیا موزا از طریق سایہ آئینہ کی	ولہ
زیر دہ کے بادہ بھائے شکستہ	ولہ	مفلک تلمبہ بست بہا کے شکستہ	ولہ
سمنہ رم کہ آتش قرار می دارم	ولہ	نفس ز سوز جگر شعلہ بار می دارم	ولہ

ناصر صفائی کہ از عرصہ بعید با فقیر آشنا است مکر از خودے بہر شعر پر  
 ز نامعرض میشود و سندی طلبہ خیالچہ اکثر ذکر او در این اوراق ثبت شدہ فقیر  
 گفت آتش ابدین نظر آبدہ شعلہ ابدین بغیر نہ قابل پذیرائے نیست  
 عذر کم کہ اگر بغیر نہ جناب قرار نگیرد نہ سند از حسین سنائی پیش میکنم نیست  
 در جوف آب کار عاقبت اگر کند اگر و دیوان بچہ خورشعلہ بار دست

و واضح باد کہ قبل ازین عاجز کے غزل را موسوم باسم بخودہ و قافیہ فون صلی  
 بانون نویں سبتہ اکثر قصاید را پی غزل نگذاشته انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از  
 فقیر و حقیر ہستی خواہد ماند

تفصیل مخلص کو پال سہائے نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت  
 غالب مرحوم بود غالب ب خطاب میرزا پیش سر فزاد فرمودہ با فقیر ملاقاتش در حیات  
 غالب برایشن غازی آباد شدہ در آنوقت عمر عزیزش قریب چالیس سال نظری آمد و  
 دیوان خود را کہ ہمراہ داشت با فقیر نمود و از دست خود بست و یک شعر با کلاک  
 فرنگی نوشتہ دادند و بست یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عوض مجاہد  
 کلاہ دار و دیوان میرزا سہمہ در جواب جلال اسیر بود میگونی کہ مردم ایران کلاک  
 را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یادماندہ -

آئیے و گرا فرو و کسے نوک شان را اقبال بلند است شہادت طلبا ترا  
 ہمیشہ مخلص حیدر آبادی نام والایش یادماندہ مگر بجوہر رقم شہرت دارد و در  
 در منزل مولانا طلسمی ملاقات رو وادہ عمر عزیزش از چالیس سال افزون بود این شعر  
 از فکر طبع پاکش بہ دست شدہ -

بہت من شدہ مقبول بہند و سچہ	کا فرم گر چہ گویند مسلمانے چند
بعد مردن جو قدم رنجہ نمودی باز	زند فرمائیے دیدار تو ام کہ چند
ناصحا لطف نصیحت بگلستان خواب	نیشہ و ساغرے باشد زخوئے چند
ہر زمانم نمودے اگر این چرخ تباہ	بودم امروز مگر صاحب یوانے چند

## حرف الثانی مثلثہ

شائق مخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ از مضافات

دلی است و شاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و پاریسی است نخلیاتش بختین  
و قصایدش معانی خیز نظر آمد هر چه میگویی بسیار خوب میگوید بعضی مردم حیدر آبادی بابتیاد  
قبول کردند هفت سال است که دار حیدر آباد شده در سرکار عین السلطنه زمره شعرا  
پیوند گردیدند عیش و بچاه رسیده باشند بعضی از سخن آبخواب را خدا دادند از روی  
یا از کجی یا از حسد یا از مسخر شاعر گم گشته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدمی  
کمر آن راست نشخم میخورد و چون فقیر از آبخواب سبب شکستگی کمر پرسیدم فرمودند  
که طفلی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر  
آن شهسواریست سخن بدست رسیده به

طوطی ام در پس آینه زبانم دادند	حیرت عشق فروزد و فغانم دادند
انقش نام زدند و بدو کانم دادند	آن متاعی که فروماند باز از دل
و امن سخی ته سنگ گرانم دادند	قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندادند
ول که گه مقرر را بد نام کردند	گه بهوش از کلمه الله ر بودند
عراقی را چسرا بد نام کردند	حدیث دوست از آفتاب شنیدند
ول که مشت خاکم خنم و ساغر و مینا انداخت	منت باد صبا زنده جاویدم کرد
ول که کفر باشد در هواست باغ رضوان بستان	واعظا در ملت ولد او گمان کوی دوست
بر امید وعده فردا است آسان بستین	مردنم در انتظار یا رامت شکل است
صورت شمع سرگور غریبان بستین	آرزو دارم ز داغ بهر در شهابت تار

## روایت انجیم عربی

چهارم تخلص و هم نام حیدر آبادی نوجوان است از جمعی از ان سرکار نظام  
و از ملائمه این فقیر و پدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

جابر بن زرار با شکستم بفضل گل  
ماند همیشه بوته خود را ز گفتش

جمیل که تخلص جمیل الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از نصیداران سرکار  
نظام و از ملائذ این فقیر است از دیدن پنجاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی از  
کامل آرد دیوان پارسی و ریخته را به تکمیل رسانیده ویراست که ملاقات نشده این  
چند شعر بشکل از فکر جمیلش بدست افتاده

دل بر گفتم ز زلف پریشان رسیده است	جانم بلب از آن لب ان رسیده است
بختم بند شد که سوئے کلبه ام جمیل	آن سر و گلند از خرمان رسیده است
مه چو خوشید رخ تو نه جامه دارد	چون قدرت گلشن عالم نه نهاله دارد
چه دلبازم غم عشقت نه خون شد	چه جانبا بر تو اس جان مبتلا نیست
چنان در دواست پنهان در دل من	که در دست بیجایش دوا نیست

ناصر صفابانی گفت که در شعر سوم مصرعه دوم بجای عالم حنبت می باید بگفتم  
نه بیشی و حنبت است نه کمی در عالم هر دو مساوی نمی نماید -  
جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصفت افکن خگ بهاد از امر  
حیدر آباد و پنجاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافته و در موسیقی مزید در گاه  
برآمده جائے سکونت نواب موصوف تأیید بن که مقام است بیرون از حیدر آباد  
بفاصله دویست بود بسیار سخنی و شمع و افسانه های سخاوت و شجاعتش مشهور اول  
درین شهر حیدر آباد و با این فقیر که ملاقات کرد و اول که مراد منزل خود جائے دوا  
و اول مرا که با تادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا و امرا این شهر  
روشناس ساخت او بود و در سخا و عطا نظیر نداشت و صد با فقیر بر دوا و نفقه  
می آند و هر یک را یک یک روپیه میداد و ماهیانه بیوگان و یتیمان و غریبا و مسکین  
را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخاوتها قریب ده لک روپیه بزمه اش

روزی یکی از زانفهان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست سحرا  
 و راستین کشیده یعنی جمله ماهوار غبار و فقر او تیمان و غیره بند کرده گفتم ای نصاب  
 دشمن آخرین روپیه است نه از آسمان بار دونه از زمین روید تا کجا داد و بخش  
 نمی بینی که ازین سخاو و عطا ده لک روپیه بر او قرض شده و هر روز سود در سود زیاده  
 میکند دین موقعه حکایتی یاد آمد که شبی این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه  
 و گل جان طوائف معروف به لاغر اندام و لطیف حاجی بزرگ اکی معروف به غزال  
 چشمی و فرحت جان معروف بدین دریده و چوئی جی معروف به قشقی بی و بنی جا  
 معروف بدو سیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف  
 به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از ره روان این مصرعه بخواند جو آنم در آنکشتی  
 مباد از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رفت آمد که دامن و استینش  
 از اشک تر شد و قاعده کلیه است که اگر صاحب خانه میخزد همه حاضرین خ  
 خنده آید یا نایا میخندند و اگر می گرد می گردند و این فقیر نیز بقت افتاد و حکایتی  
 اگر چه شعر نمی نمید تا هم بگریه درآمد و جامه خود را پاره پاره کرد و موئی ریش سبک  
 را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگاست و چون لویان حکیم میافهم  
 را با این حالت دیدند آنان نیز بهاسی هاسی گریستند و پیراهن خود را چاک چاک  
 کرده گیسوان را و نمودند بر خاک غلطیدن آغاز کردند ازین حرکت تبسم آمد  
 که آخر این طوائف چه نمیده اند که همه تیا نه میگردند و هاسی هاسی می کنند  
 و نواب جعفر حسین با فقر از طوفانیت اتحا و قلبی داشت مثلاً اگر از کسی  
 می شنید که فلان فقیر از کالین است و فلان جامه باند اگر هزار فرسنگ بود  
 از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و آل  
 می ماند و خود را سحر صوفی و صافی و موحه میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذره نبود و فقر است هر قوم را خدمت میکرد و روزی فقیر و چند دیگر مصداق  
پیش نواب نشستند بودیم که ناگاه دو فقیر حائنه گیر پشیده رسیدند نواب  
استقبال این هر دو بزرگوار کرده بر سر خود نشاند و خود نمود و بانه پیش آن خدا  
شناسان نشست و یکی ازین دو اهل الله خود را فانی فی الله و دیگری فانی فی الله  
لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا کسی از حاضرین  
باوازش این شعر شیخ علی حنین صفایانی برخواند -

دل گواه است که در پرده دلت هست | هستی قطره دلیل است که دریای هست

از استماع این شعر فقیر می گفت که خود را فانی فی الله می گفت بوجد در آید و برخواست  
و بار بار این کلمه بر زبان می آورد که منم نور علی شاه اورنگ آبادی منم نور علی شاه  
اورنگ آبادی و نور علی شاه نام مرشدش بود و بزرگ دیگر که خوشنظر را ملقب  
بفانی الذات کرده بود آن هم بوجد در آمد و رقص کردن گرفت و هر بار بر زبان را  
با این کلمه کفر می کرد که منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات همه  
حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افکندند و این عاجز نیز تباست بگوان  
جبراً تهر دست او بوسیده عرض کرد که اے خالق ارض و سما یک قطعه زمین که  
ازین زمین قدیم بقدر یک نیزه بلند باشد تا که کشت زار از چارپایان محفوظ ماند  
درین موصفتا تا زین میاگرد و سنا و باین فقیر کثیر العیال عطا شود که عیالت من  
به راحت مبدل شود ازین سخن آن گراچه شبهاست خود سرخ کرده گفت که تو باین  
تمسخر میکنی گفتم استغفر الله مردود باشد هر که با خالق ارض و سما تمسخر کند و آن نیزه  
کیست که از خالق ارض و سما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کردم  
اگر جناب این بجل بر تمسخر کنند این را چه علاج آن نا فهم ازین جواب چنان نیزه شد  
که محله است اخلا و سرودن رفت و فقیر دیگر هم به بیانه جستجویش گم شد و بعد از

رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقراء این چنین استهزاء کردن بیجا  
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزی نه طلبد باز بکدام کس حاجت  
خوایش بیان کند ازین سخن نواب هم بمسم کرد افسوس که نواب بفضل سهال در عمر  
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعه تاریخ یافته ع

هائے ترکی که در دامن مرد پنهان

این دو شعر از ادگان طبع آن خلد نشین بنور بر زبانم هست پنهان

ز ترگنازی آن شهبسوار من مردم	براه او چو غریب الدیار من مردم
خبر گیر که چون بیل اسیر نفس پنهان	بیاد روئے تو ای گلخوار من مردم

جمالی تخلص جمال الدین نام خراسانی بسفر اول در راه چین ملاقی شده جوان نیکو نظر  
و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوسته با فرنگی در شکار شیر و خرس و بوزینه و غیره  
مشغول می ماند و نشاء تفنگش خطا نمیکرد و چون ملاقات با فقیر رود او در خمیه خود  
آورده بسیار توضیح کرد و چند روز در آن سفر مهمان او بودم روزی جمالی  
همراه فرنگی بشار رفت و از تفنگ خود ماده بوزینه را بکشت چون شب رسید  
من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خمیه خفیه و فرنگی در خمیه خود که از ما قریب بود  
خواب کرد که ناگهان بوزینه که جفت آن ماده بود قریب نیم شب آمد و خمیه  
و آلت جمالی را از دندان بریده بگریخت جمالی فریاد زد که خبر من بگیرد که کار من  
تمام شد ما همه بیدار شدیم و فرنگی نیز از خمیه خود برآمده و خمیه ما رسید دیدیم که جمالی  
بهوش افتاده و خون چون فواره از بدنش دانست همان وقت فرنگی پارچه  
سوخته خاکستر بر زخم او مالید مگر بهوش نیامد و اندامش شباه اندام زنان شد علی السبیل  
او را فرنگی بر لپک انداخته سوئی چینی که قیاش آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز  
معلوم نشد که زنده ماند یا بر حمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بریده

ص  
چندین  
روایت  
است



منوزم یاد است:

چشمه نگاه یار دارم | من عشق به زلفقار دارم

جلیل بن خلص حافظ جلیل حسن نام شنا گرد امیر میثاقی مرحوم متوطن قصبه مانگ چیره که از مضافات لکهنواست در ریخته شاعریت نازک خیال و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان بجلیل مشوره در سخن میگرد و دیگر مردم حیدر آباد نیز آنجناب را با ستادی گرفته علم مناسب دارند و عمر هم قریب پنجاه سال است و یوان ریخته شان مطبوع شده پسند خاطر سخنان گردید اگر چه با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم میشود که اگر شقی کند سخن پارسی هم با ریخته پهلوی زند بعض میگویند که مشق میکردند مگر گزاشته اگر چه ویرشد لیکن یاد میدارم که در دربار دلی چند رباعیات آنجناب از گفتن فقیر نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه مشق پهلوی میزدند و درین روزها رساله تذکیر تائیت مصنفه آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست که بسیار خوب نوشته و بحد تحقیق کرده و مقبول خاص و عام شده روزی احقر لکهنوی و شاگرد دهلوی و شاگرد بایونی و تبرغازی پوری با فقیر گفتند که حافظ جلیل اگر چه رساله تذکیر تائیت بسیار خوب نوشته مگر هیچ جاشعرا استاد ظهیر دهلوی بسند نیارده گفتیم شاید آنجناب کلام ظهیر و ثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک و ماغان چنین چنین زده گفتند شاعر که صاحب زبان شاگرد و ثوق و نقد هشتاد سال عمر در قرن سخن صرف کرده و صاحب چار و یوان و شاگردانش در همه هندوستان باشند و سند شعرا و لکهنو و دلی و میر غم و بنارس و بلگرام و غیره میگردند بر کلام او و ثوق نداشته چن معنی عرض کردم که حضرات من معنی مضمون ننیدانم این محال از حضرت مصنف دریافت فرمائید که چرا کلام ظهیر را قائل نمیشمده اند و این حاضر خود چند لفظ که قل از غدر دلی بر زبانها بود یعنی دران

دور لفظ آورد و رایت کیر و قلم را بتانیشت می آورد و درین ایام بر عکس آن متعطل  
از جناب جلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند بر ساله مصنفه  
من عمل باید کرد چه اگر در آن رساله شعری دریند بغیر از اساتذہ مستند گرفته اتم صد  
که بغیر این دو شعر تاریخی که در ام شعر یارسی آنجناب که در دلی گفته بودند مهر است نشده

جلیل این دفتر اشعار را برنگین	گلستان است یاد یوان نایم
چو کردم فکر تاریخش بنقو ط	ند آمد خوشاد یوان نایم

ناصر صفایانی گفت که می بایست در مصرعه اول اظهار تاریخ عیسوی میکرد نام  
نمکننده هم در احتیاست اگر بدین طور است گفته بهتر بود و واضح تر گفته بود  
چو جستم عیسوی سالش بنقو ط فلک گفتا خوشاد یوان نایم گفته اگر بنیده تاریخ  
بے علم و کوکر است علامتش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و  
بیا و شنوا است خود بخود از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک  
اینجا متقدم است چنانچه مولوی عری که شاعر هشتاد ساله و مستند بود میگوید بنویسند  
که در تاریخ مراجعت شاه گفته بود

چو عری سر شمنانش برید	نداشد ز گلبرگ آمد نطف م
-----------------------	-------------------------

## حرف اجمیس یاری

چالاک تخلص شاید غزالدین نام داشت در ملتان بجائۀ نواب حامد شاه گردی  
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود و بسیار راغز اندام که بحر استخوان تمام گوشت  
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جودت طبش بر صفحه دل نقش دارم

میر شد نه وصل یار افسوس
فرو ماندم بکار عشق چالاک

## حرف الحائے مہملہ

۴۹  
حسرتی خلاص محقر قلب الدین خان نام حیدر آبادی یکبار در شاعری فیض دیدہ بودم یک  
حالات شکست نشدہ این بکث شعر از فکر او یاد مانده -

چه عجب گر عقب نعلش شود شور و بکا | در پس قافله آواز درامی باشد  
حاذق ایرانی نامش و مقامش یاد مانده غالباً از صفایان بود خوشرو و نکته سخ نظر  
و خط تعلیق راغب می نوشت در آنوقت چهل سال عمر داشت در رامپور افغانان در  
در بار نواب کلب علیخان بہادر با فقیر ملاقی شدہ و در آن ایام آغا خرم بغدادی و جمال  
لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام و غیرہ ہمہ در رامپور موجود بودند و حکم  
نواب بود کہ ہر کسکہ اعتراض بر شعر کہے داشته باشد بی تکلف در شاعری گوید و بر نہایت  
چون زنان حرف زد و طعن کرد و عیوب گرفت و سبب شدہ روزی نوابی بود کہ  
برین مصرعہ طرح ہر کس طبع آزمائی کند تا کہے در انتظار تو فردا کند کہے ہر روز مقرر ہمہ  
شعر افرینا گفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و ہر کس غزل خواندن آغاز کرد چون  
نوبت بچاذق رسید حاذق این مطلع بر خواند:

اول دہان تنگ تو پیدا کند کہے | و اگر برائے بوسہ تما کند کہے

خرم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ و آن اینست یعنی دہان تنگ پیدا  
مگر تہنگی لفظ معدوم یا مہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ  
تنگ مجازاً بمعنی معدوم و مہوم نیز می آید و این شعر سعدی را پسند آردم:

دہان تنگ تو گو یا کہ نون تنوین است | کہ در حدیث در آید و لیک پیدا نیست

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل بشکفت و مرا آفرینیا کردند مگر تباختی کہ در شعر  
دیگر سرزد در آنوقت فقیر ہم ساکت و تخیر ماند یعنی چون حاذق این شعر بر خواند:

شاخ گلی و هر طرفه میل می کنی؟ ترسم دراز دستی بجا کند کسی؟

حرم که از اول در دل محاذق خصوصت داشت بغور گفت که جناب حاذق این مال شماست او گفت بلی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته و باز همان دم دیوان میلی شیرازی را بدست نواب داده گفت قبله عالم ملاحظه فرمائید که این شعر از میلی شیراز است که حرف بحرف و لفظ به لفظ با تفاوت بسته شده این اگر سرقه نیست دیگر چیست همه شعرائی حاضر الوقت و نیز نواب ها انگشت بزدان گرفتند آخر نواب فرمود که حاذق این چه شد گفت خداوند تو در اچ علاج نواب گفت عجب تو ارد حرف بحرف سرزده این تو ارد است یا سرقه یا بجز آخر حاذق بدین نداست

از راه میور بگرخت و بعد از آن فقیر گاه او را ندیدم ب  
حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبه پانی پت از شاگردان حضرت غیاث موعوم بودند صاحب تصانیف کثیره است فقیر کیا در حیدرآباد و منزل حضرت شاد با آن جناب ملاقی شده بسیار صاحب خلق بودند دو ماه شد که بمرغبتا دسالگی حلیت فرمودند این چند شعر باری از زادگان طبع آن نبرگوار است:

بی سبب رنج و گونی گله بهتر نبود	طاقت جز تو در حوصله ما نبود
برقع بنخ افکنده بهر سو نگرانند	فریاد که این پردگیان پرده درانند
همره غیر میاگر بنخیا لم گداری	جز تو در سینه ام از تنگی دل جان بود

میرزا رونقی گفت که بدانست من مصرعه دوم اگر بدین طریق گفته بهتر بود

حاشا کس غیر تو کاند دل شیدا نبود

گفتم بدانست جناب اگر چه این مصرعه بهتر است مگر بدانست فقیر همان مصرعه عالی از مصرعه شما بهتر است

حسین تخلص نواب و شکیب حسین خان خلف الصدق نواب سلطان نواز الملک سپاه

برادر خود و نواب صف افکن جنگ از امرای حیدرآباد و از ملائمه این فقیر است در  
نجوم بطولی داشته و شعر را بدرجه احسن می فهمد و شعرش بیش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این  
یک شعر از فکر آن والا منش یاد آمده -

بس است این افتخار من بعالم که گردیدم غلام غوث اعظم

حسامی تخلص قاضی بشیرالدین نام حیدرآبادی غرقوب پنجاه سال داشته و از عربی  
و پارسی بهره وافی اندوخته و در واقع نویسی گویا سبقت از همصورتان برده و در  
سیاحت هم چند مدت گزاشته و از حرم بغدادی فیض سخن یافته باز حیدرآباد رسیده با فقیر  
اتحاد قلبی دارد و این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده :

نهار حاسد بکیشش در کین دارم من آن کسم که ز میار و انش و بنیش مقصود آزادی از قید فارغ بودن است از بے دفع گزند چشم بد بهتر بود کثرت اسباب دنیا مایه صدف است حاصل عمر و روز جزو مقصد بنش نیست گاه احسان کوه بنماید چشم غیر تم	نهان بروی زمین دامنهای کین دارم نگاه نکته رس و چشم دور بین دارم معنی فرمان روائی زیر فرمان زبستین جمع در باطن و لے ظاهری پریشان زبستین بهر ره رو خوش بودی ساز و آواز زبستین مردن از ایمان و دنیا بایمان زبستین بسکه بر من مشکست از بار احسان زبستین
--	---

بسیار خوب گفته

زید کافی مشکست اما از آن شکل تر است چون حسامی و عیسم و اندوه شادان زبستین

حافظ تخلص سید یوسف علی نام مشهور بخوشنویس حیدرآبادی کهل بود و یکبار در مشاعر  
فیض نظر آمده این یک شعر از فکر او است -

چه ز جاده چشم نازیم ای حجابا بقائے ما برنگ نقش پانیت

حبیب تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند و در عربی پارسی

بسیار خوب گفته

استعداد کامل داشتند و در ریخته بعضی سخنوران بسیار باستانی گفته دیوان ریخته آنجناب مطبوع  
 بهر جا بدست میشود و با پارسی بهم میل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند باطن  
 خلف آنحضرت خطوط نوشته که کلام والد خویش فرستید که درج تذکره شود و کلام کجا که  
 جواب بهم ننوشت و فقیر نمیخواند است که این او براق از کلام آن مونس بی خالی ماند  
 لهذا الصبد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست آقا و عرصه قریب ده سال میشود  
 که بهر شصت سالگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده

دل می برد خیالش هر دم بصدد بهانه ساقی خوش است باده ز نقوش گریه حضور آصف سادس جهان جاه و جلا دوش از جفای آسمان خاطر مکرده شتم در هر نفس صد خرم آسودگی میشودم	ترکم زغمه دارد دوزخ نهان بخانه مطرب بس است تازه گل نغمه چیدم سحاب خشش و رحمت محیط بذل و نوال در اشک حسرت دامن چون بوج گوهر دلم بر سینه داغ آتشین تمناست محمد دلم
---	--

حسینی تخلص خید حسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مصافات دکن است  
 مرد عمر و از تلامذه این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ بدست شده

شاه عثمان علی بنا بنمود سال تعمیر اوجی گشت	چون به کنی سرائی لاشانه شد به کنی سرائی عثمانی
---	---

حسین میان نواب قصبه مانکرول که شهرست قنصل تجانه سونات بر کنار محیط  
 اعظم فقیر هفت سال در خدمتش گزاشت و چند قصیده و رساله بدین بنامش نوشتم  
 اگر چه شعر کم میگفت مگر بسیار سخن فهم بود لطیف روزی گوهر جان طوایف  
 که بسیار دلی و حاضر جواب بود بخدایت نواب آمده خید بار برائے بول رفت و  
 گفت چون بمنزل نواب می آیم مرا شایسته بیاری آید گفتم شکر باید کرد ورنه اکثر  
 مردم را از هدایت نواب اسهال جاری میشوند نواب ازین لطیفه بسیار بخندید

و آن لوتی حاضر جواب لا جواب شد افسوس که نواب بجز نجاه سالگی بجا نماند  
و درم حکم انتقال کرد این یک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است:

خاک پاشی خیمم از چه مگر | خلق گوید مرا حسین میان

## حرف انجائی مجید

خاور غلص مرزا محمد اکبر نام از ایشان آمده زخت اقامت در لاهور انداخت  
مرد کسل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده بسیار خوش رود و  
بود این یک شعر از آن خورشید سخن بیا میدارم:

آفتاب پستانم خاور را | تمام آگوشم مهر نیم روز

خوشدل غلص سید رحمت الله نام حیدر آبادی جوانیست از تلامذه این فقیر  
اگر چه علم خوب می دارد مگر در منزل برائے اظهار قابلیت خود خواهه نخواه تقریر طول  
طول شروع میکنند این چند شعر از فکر اوست:

ای جنون بهر تو آرم هر روز کجا آنجنان دشت نور و نیم که تسکین نشود	وجه	جبهه و خرقه و دستار گریاسی چند تا آنکه ویم هر روز بیا با منی چند ستم لیک انقدرای جان بدوایت خطای اوست از خود شدل خطایت
---	-----	---

خوشتر غلص ابوالهاسم سید حبیب الله نام حیدر آبادی از شاگردان این فقیر  
اگر چه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش  
بدست رسیده:

باز بر من این ستم صیاد کرد ورول من جز غم و لدا نیست	وجه	کاشیا نم فصل گل بر بادو کرد کیست آن شب کا نظار یار نیست
--	-----	--

حرم تخلص ستیل پشاد و نام حیدر آبادی از اهل هند و بسیار من از شاگردان فیض بود  
و هر چه بزرگداشت می آمد بر ملا می گفت و از امیر و فقیر هر اسن می داشت در عمر خود سالی  
فوت شد این تاریخش که بر آن ساله سرور الناطرین فقیر گفته بود یاد مانده -

رقم کرده چون طرفه ایراد ترکی	که او هست در دهر استا و نامی پند
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بفقیه سالش که لغو از گرامی پند

حرم تخلص بهین نام شهرت داشت از بغداد بود در رام پور افغانان با فقیر طاقی شد  
مرد خوشگرو و خوشگو و لطیفه سنج بهر مجلسا لگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده بواسطه  
پیش آمد و پاداش همه ملو از هجویات و مزلیات بود بهین یک شعر استغاثی نظم کرده  
این شعر هم در هجو حاذق صفا بانی است مگر خندان نقل نیست -

دزدیست حاسوق نامرد	از دروازه قطع دست باید کرد
--------------------	----------------------------

حرم تخلص نواب مرزا وزیر حسین خان متوطن شهر عظیم آباد بنه از امرای آن شهر  
در ریخته شکار و ماهر لکنوی است و دیوانه در اردو انگلیس رسانیده شاعر مستند  
و سخن آفرین یم و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خانه بر ملاقات شده  
میگفت که جد من از طهران بود من هم در عین شباب بر اے سیر شد فته باز آدم  
و درین روز با بر اے سیر حیدر آباد آمده ام همه کتب طبع شده فقیر گرفته همراه خود برد  
این دو شعر او در منقبت گفته تقلم می آورم پند

نزد جد جز تو بعد از مصطفی و عوایتی	سرت کردم لطافت را که نهانی و پیدی
ز بر جد نیز گردو شاد مرد و خیر مامون شد	لای نیر چون شد جان شد گلشن دنیا



## حرف الالهيه

در روزی تخلص اصفهانی بهین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهانی آمده  
به سکر آباد که بفاصله چارمیل از حیدر آباد است مقیم شد عرصه پانزده سال میثو  
که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود و در قمارش چون برف بنظری آمد معلوم  
نیست که زنده هست یا رحمت پیوست اما شاعر معتبر نبود این سه شعر نعتیه از کلام او  
انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایه والای محمد	جبریل بود بنده لالای محمد
شک نیست که دار و شرف از رتبه عالی	بر تاج شهبان خاک کف پای محمد
با و ز تو ان کرد که در روضه رضوان	سر و سیت چنان راست که بالای محمد

و آن رخ تخلص نو ابی ز نام دهلوی اول با فقیر در حین شباب در دلی ملاقات شده  
و بعد از آن در رام پور و فقیر را چند روز در منزل خود مهمان داشت و بعد از رحلت نو  
کلب علیخان در حیدر آباد دکن آمده با تسادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شده  
بخطاب فصیح الملک و بلبل هندوستان ممتاز شد از زیارت حرمین شریفین هم شرف  
شده سه دیوان و یک شبنوی موسوم به فریاد داغ روبرو و کس او مطبوع شده و بهر یاد  
همه دست میشود و حق اینست در رختی چون داغ کس از همه مصران او بنظر نیامده و شاکر  
همه جا در تسلیم هند دیده شد اگر چه چندان از علم بهره داشت لیکن روزمره و محاوره بسیار  
خوب میگفت در عمر هفتاد سالگی بحیدر آباد انتقال کرد در احاطه شریف الدین مدظلش گذشت  
فقیر این مصرعه تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرش در پارسی این چند شعر به دست شده .....

## از قصید

خسرو تیر فکن تیغ فکن شیر فکن دادگر دادده و دادرس دادرسان قدروان قدر کن و قدر فراق شناس آفتاب شرف و اوج مه عز و علا قاطع بغض و حسد قاصع بیداد و ستم صاحب جاه و چشم وارث و سهم میر	میر محبوب علیخان ملک ملک دکن فخر دین فخر نگین فخر زمان فخر زمن حاکم علم و عمل بادشاه فهم و فطن شمع کاشانه دین اختر نجات روشن بانای عیش و طرب مایه آلام و خزن امالک سیف و قلم ظل قدر و ذوالمن
---	---

## تایخ

میر نورالحسن خان دیجاء داغ یکصغر و دو تار نخیست	اگر دقصر رفیع و باغ بنا خوش چها قصر و باغ روح فرا
--	--

لطیف روزی یکی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار که تو بنویسی  
از کلام داغ نیست گفت مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلامی که شاگردش  
است که سخنانم داشت چرا که داغ یکصغر و دو تار نخیست گفت من هیچ مضامین  
نیست مال شاگرد برات استاد جایز است برو کار خود بکن بغیرت مردگان لب تیا لا

## حرف الاله المعجمه

و کما تخلص حبیب الله نام حید را بادی صاحب علم و فضل و از ملازمان سلطان  
در سفر اول در بمبئی دیده بودم در آنوقت عمر عزیزش از جلال تجا و زکریه بود و چون  
بجید را بادی رسیدم معلوم شد که رحلت کرده دیوانش که نامش نجاش تماش گزاشته تبا  
طبع در آمده مگر از هجویات مملو است این چند شعر از دیوانش بعد از انتخاب دادم

توان در گوشه دل دید نیز نگ جهانی را	که دارد در گره این غنچه صحن گلستان را
-------------------------------------	---------------------------------------

<p>چراغ ماه هم از سیم شام رنگ می باز  پشیمانم ز جرم خود که با دشناش بودم  ندانم که گره کبشائی از ابرویش جو کرد  رنگ عاشق ز لعلش معشوقم  بهار میرسد و من بران سرم که دسکا  بنا و کم تنگن من خنجرم می کش  جانم نخواستی که دریغ از توجان بود  گر یار بسوی من نظر داشته باشد  پرسید حال زار و جوابی نگفتش  بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام  خلفی بجوم کرد هر سو بدید نم</p>	<p>رفاقت کردنازم ناله آتش فشانی را  لب کن نازکی با برتا بد رنگ یانی را  توانی گر کشادون از لایم پیشتر کشا  بغلط آسمان شکست مرا  ز خون تو به کشم غازه روئے گلهارا  منم ز دور عاشانی تو انم کرد  دل خواستی زمین که بدستم همان بود  در فکر خفاست دگر که داشته باشد  در فکر آنکه یار چنین مهربان بود  زین پیشتر دماغ تو بر آسمان بود  صبح بهار بود و گریبان درید نم</p>
بسیار خوب گفته	
<p>رنت آن شب وصال و زیاده می رود  اگر لعل ناصر صفاهانی میگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر کنی تواند بست  هر دو شعر لاجاب گفته و فقیر نیز باید تو شش میکند</p>	
<p>نه در دل است سوید اندر دماک در شیم  شراب بتیو اگر خورده ام دلم پر خون  اگر دکن بچشم اگر دیده ام نمک در شیم</p>	
<p>این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاقت بشری بیرون گفته هزار هزار آفرین از ایشان  و در حق تخلص سید حسین خلعت تیر مار خان حیدر آبادی از ملائذ این فقیر اگر چه  جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد منی رود</p>	
<p>عشق خالش پاشی بند زلف کرد</p>	<p>دانه را دیدم نه دیدم دام را</p>

## حرف الراء ممله

راغب تخلص سید محمد یوسف حیدر آبادی شاگرد حضرت کیفی جوانیست خوشگوار  
دو شعر از فکر آن بلند خیال است:

نالایخیر و فوادول دیوانه نیست عالمی راست کردی ای نگاه چشمست	از خوشی مانع من زندان کم از دیرانه این چنین کیفیت مستی اصبه بهمانیت
--	--

رفیع تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذه این فقیر بود و حکمت  
حکایاتش بمعصرا و راستند شمرده چند روز شده که بعمر نجاه ساگی رحلت کرده و در ریخته  
احسن تخلص میکرد و لهذا فقیر این مصرعه تایخ و فاشش یافته بدع

رفیع الدین احسن شد بجنت

این یک شعر او هنوز از فکرم بیرون نرفته:

صنیائی برق حسن یار در دیدن نمی آید اکمال بدسیماش بکامپیدن نمی آید
--

رنشوا تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی پسرش از شرفا زادگان کابل بود و رسوا از  
ملازمان سلطان دکن است از عربی و پارسی بهره وافی انداخته و در ریخته شاگرد واعظ  
است و گاه گاه در پارسی هم فکر میکند و دیوان ریخته اش تکمیل رسیده مگر هنوز مبلوغ نشده  
چرا که از چند سال بسبب ملازمت قیاشن با ونگا آباد است فقیر هر چند خطوط نوشته که  
اشعار پارسی خود عنایت فرماید مگر جواب نمادند بناچار خاموش ماندم مگر دل نمیخوابست  
که این تذکره از کلام این جوان که از دیر آشنائی نیست غالی باشد لهذا اصبه تماشاش در  
تاریخی از جود طبعش بدست رسیده:

تاریخ بوقت مراجعت شاه از کلکته

خوشا حیدر آباد و آرایشش	خوشا آمد شاه و الا تبار
-------------------------	-------------------------

خوشن بن مصرعه سال ز تو انجمن	از کلمه آمد دکن شش هزار
رعد تخلص ناد علی نام خلف خود در شعاع مرحوم حیدر آبادی نوجوانست یک بار در شاعره عبدالله خال ضمیمه دیده بودم باقی حالات منکشف نشده این یک شعر از فکر برق طبعش منو ناز سینا هم می تابید	
عجب راه عدم را هست ای رعد	که از ره روشنانش پانیت
رفعت تخلص مرزا مهدی نام ایرانی خلایق دوازده سال شد که از ایران بحیدر آباد آمده در تلامذه این فقیر بوست و رفعت تخلص داده این عاجز است والدش در ایران از مجتهدان بود و عربی فارغ التحصیل و در یاری کزبان مادی میرزا است حاجت نوشتن نیست در یولاعر غریزش بسی و دو سال رسیده بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رواست یعنی بعضی حسن پرست او را ماه کنعان و بعضی ماه ایران می نامند و از هر راه که بگذرد هر یک محدودیدارش میشود از دو سال سبب لازمست از حیدر آباد بیرون رفته بغیر این شاعر درین وقت دیگر اشعارش بیا دنیا نیده و این هم خوب است که کلامش از یاد رفته ورنه اجاب نشانه تیر طایفه میگردند که اشعار تلامذه خود را چقدر نوشته -	
ز تیغ غمزه اوبی رمد دل قیاب	چنانکه گاو گریزد و زوشه قصاب
غبار خاطر جانان شست چشم ترم	ازین سحاب بگذرد کشت من سیراب
کس ز رفعت بی خانمان نمی پرسد	نشسته که درین ره چرا بحال خراب
رشد تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی نوجوانست از شاگردان پاس مرحوم کیبار در شاعره فیض نظر آمده این یک شعر از فکر او است	
مرا نیست بهین بوسه لب شیرین	نه خواهش شکر وقت آنگین دارم
رعد تخلص بهاری نال نام حیدر آبادی از شاگردان فیض مرحوم بود و در عین شاعره فیض که فقیر هم حاضر بودم در عشرت سالکی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جال	

۹۴  
حالات ناشنیده است  
تخلص کاشان -

از تن پرید همه شعرا و حاضرین حیران مانند نیست :		
چو دل شد متقل کن هر چه خواهی	کنون گویم چه رفران کن که آن کن	وله
بدل ذکر الهی هر زمان کن :	نه غوغا همچو مرغ صبح خوان کن	
غم فردا مخور چون حال فردا را نیدانی	بکن امروز کار خوشتن گر میتوان کردن	
روحی تخلص سید کر است که حسینی نام حید را بادی جوان با علم و از ملائکه این فقیر است ویرشد که ندیش سرانخیزه شعر از فکر آن مودت و لهاست :		
قاصد رسید و نامه جانان رسیده است	شکر خدا که در دهرمان رسیده است	وله
بازم هوای عارض خوابان بل زید	بازم خیال زلف پریشان رسیده است	
رواق پیشتین زنگین کلام تو	باغدیب گل ز گستان رسیده است	
گل کنم داغ دل خود بچه عنوانی گل	در ولم آ که کنی سیر گلستان به چند	وله
آز مودم چه بصد غور بالم دیدم	و ثمنان بے لیکت مجانبه چند	
اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شوق	اشبای عشق بدل آمده مهله چند	
روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از دیر مدینه و العلوم حید را بادی ملازم هستند یکبار در مشاعره فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم با خطا مانده این اشعار از فکر آن والاتبار بدست رسیده :		
دیدیم خدا از تماشا س محمد	روز نظر ما شب امرا س محمد	وله
خوش این دل دیوانه و افسانه طیبه	خوش این سر شوریده و سودا محمد	
منت نه ای باد بچشم ز غبار س	از قافله داوید پیما س محمد	
خوش بود در سایه تیغ سرافشان رستین	رستین باید اگر باید چو مردان رستین	

## حرف الزائده معجمه

ز آیه تخلص حاجی احمد حسین حیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان کن بود و در پاریس  
و عربی استعداد وافر داشت تقیر با آنجناب دوباره در مشاعره عبداللہ خان ضعیف ملاتی  
شدہ بسیار سن نظر آمدہ مگر غزل یا قصیدہ خود را باین پیری ہم از زبان خود در مشاعره  
میخواندند و قریب ہفتہ سال شد کہ بعالم قدس شتافت این اشعار از طبع آن خلد نشین است

### در وصف آفتاب

بشرق مغرب ہر روز ہیرا و یک بار عجیب طرز روشن بہت طرفہ تر قرار کہ گاہ گاہ خزانست و گاہ گاہ بہار و لیک در نظرش بہت مختلف آثار بہ بحر در صدف آرد لآلی شہوار نیش انیکہ نہ ابرو شخیالی دارد کہ بہر رخ او شکل ہلالے دارد مرغ بے بال و پر از دام ہراسان نشود گر نشیند بہر تخت سلیمان نشود بر سر قہرید تو چہ سراغان نشود روشنی بخش چراغ تہ دامان نشود	ولہ ولہ	کہ ام ترک کہ فہرسل نلیکونست سوار بگام گام از و گونہ گونہ تاثیر است زیان سود از و میرسد بہر جان بہ بجز و بہرہ یکسان بوطنش را بکوہ نعل گران با پیس کند پیدا قامت خم شدہ ام شکل ہلالی دارد گشت زین وجہن زار من انجشت از خم زلف دل خستہ پریشان نشود عزت از ذات بود هیچ صفات کہ غیر آہ دل سوزان و نگاہ حسرت گوشت گیری نسر و اہل ہنر را ز آہ
---	------------	--

## حرف السین مہملہ

سہما تخلص محمد میران نام خلف حبیب شدہ کا حیدر آبادی از منصبہ اران سرکار نظام بود یکبار در شاعرہ فیض ملاقات شدہ و یکیم سال شد کہ بمرنجاہ ساگی رحلت نمود این اشعار از فکر آن مرحوم است :

بشوق شعلہ رخسہ آہ آتشین دارم	بسوزم از غم آن شعلہ رو قہین دارم
بکام دل توانم کہ روئے گل بسیم	از غم چہ نغمہ کہ حبیباد در کین دارم
زنجگانہ نمازم بخور فریب کہ من	بجو دخی کنم و بت در آستین دارم

ناصر صفا ہانی گفت حق اینست کہ بسیار خوب گفتہ و قہر نر نماید قولش کردہ :

سہا ز دین و دل من نشان چہ محبوبی	بہمن عشق نہ آن دارم و نہ این ام
----------------------------------	---------------------------------

سیف تخلص قمر الدین خان نام حیدر آبادی دیر شد کہ در شاعرہ فیض دیدہ بودم بہین عمر یاد ناندہ و حال علم ہم منکشف شدہ بغیر این دو شعر کہ ہنوزم در خاطر است :

کہو بلطف دم واپس بمن سخنے	کہ چشم از لب جان بخش تو بہین دارم
شکبہ صبر قرارم چگونه دست دہ	کہ تیر غمزدہ دلدار و نشین دارم

سخنی تخلص میر خیرات علی نام حیدر آبادی از منصبہ اران سرکار نظام بودند مردم آنجناب در رنجتہ استاد می گفتند و چند کس شاگردان ہم داشتند روزی در شاعرہ حبیب مرحوم دیدہ بودم مرد خنگو و خوشخو و ذکی معلوم میشد و شعر کہ کہ پسند طبع شان می آمد بجائے تحسین میفرمودند : مصرعہ خوب شد ناد و واقعہ :

چون چند بار بہین کلمہ از زبان آنجناب شنیدم ہمیدم کہ این تکیہ کلام حضرت است و ہ سال شد کہ شبہ بعد از خوردن و نوش چون بخواب رفتم علی الصباح بعارضہ فاج بر بستر خودم دیافتہ بچاہ خیال عمر داشتند ہر چند جستجو کردم مگر کایت شعر ہم از کلام



سائل تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان دہلی دو اما داغ مرحوم است  
 با فقیر در حیدرآباد ملاقی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت دیدیم اگر چه در ریختہ کہ  
 زبانش بہت خوب میگوید مگر در پارسی ہم فکر میکند روزی سائل لفظ پشتین بصیغہ ثنیہ  
 در شعر ریختہ خود سبستہ برخواند حقیقت الدین پاس کہ در شعر اسے حیدرآباد سبستہ  
 مقبرہ بود گفت لفظ پشتین غلط است و این چنین ثنیہ لغو را در شعر سبستہ ابرو سے  
 سخن بر خاک ریختن است سائل از جوابت فرسبت فقیر گفت در دہلی و لکنؤ و غیرہ  
 این لفظ مروج است چنانچہ لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود ثنیہ کرد  
 و صرف را بہمن و بہ بصیغہ مفعول می بندند بچنین لفظ پشتین را اہل ہند بہ ثنیہ می بندند  
 و این تصرف ہندیانست چنانچہ تصرف پارسیان در زلفین و سرکارین بہ ہندیان  
 سمرقندی بہ از غم دارین فانی غم مخور بہ شبر و شیسر سرکارین تست بہ خواجہ نظامی  
 گروختے از زبر آرد و بدوشش بہ دوخت است زلفین من گردگو شش بہ پاس  
 خاموش شد و رخ سائل چون گل تازہ شکفت این چند شعر از زادگان طبع والایش  
 بدست رسیدہ بہ

ثابت بخش گشت رقابت گناہ من کارم ز دست رفتہ و دستم ز کار ماند خود را بشمع روش تو پروانہ ساختم بیا بیکدہ کہ لائے رنج و غم صاف است وفا نمودم پاداشش و جفا دیدم کلام سائل معجز بیان بدست آورد	من داد خواہ دشمن و داد خواہ من ای چارہ گر میرسنس ز حال تباہ من امانفعل شد است ز شامم بگاہ من مکن را دہ مسجد را با طراف است ستم عاشق صادق بگوچہ انصاف است چشم غور پیش کہ شرح کشاف است
--	---

سبستہ تخلص میر رحمان علی مخاطب پیفت ملک از امر اسے حیدرآباد و از  
 تلامذہ این فقیر است عمر شان از ہفتاد و سال کم نہظرنمی آید این یک شعر از میدان

آن شهسوار سخن است که هنوزم از خاطر زفته :	
حسام غمزه آنشوخ اسے نیفت	بریزد خون من بر خاک روزی
تسلیم تخلص سید قادری الدین نام حیدر آبادی نوجوانست در ریخته شاگرد داغ مرگ و در پاری از تلامذه این فقیر این دو شعر از فکر او از فکر منی روده :	
واقع نیم که باعث شبهائی تاریست	زلف سیاه یار که بخت سیاه من
بند دای تسلیم بخوش چنان روم	مهر شب سگان کوچه دلدار راه من
سید تخلص مولوی اسحاق نام حیدر آبادی از ملازمان سرباز خورشید جاهد تلامذه این فقیر است اگر چه جوانست مگر هر چه میگوید خوب میگوید و بشد که نظر نیامده این یک شعر از فکر تسلیمش به دست شده :	
عشق تو دشمن جوانی باست	هجر تو خصم زندگانی باست
سید تخلص سید محمد حسین نام حیدر آبادی یکبار در شاعری فحش نظر رسیده و دیگر حالا با طهارت پیوسته این یک شعر از طبع پاکش یاد مانده :	
بکن هر آنچه توانی که بنده ام ای دوست	مگر ز عهد بگودی سخن درین دارم
سخا تخلص نظیر حسین نام دهلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدیحه حیدر آبادی در طلبا مشغول بود و غزل و قصیده را بطرز نیکو میگفت و عمرش از چپا لگی تجاوز کرده لیکن خوبی بد رفتا داشت و با هر کسی در سخن دست و گریبان میشد هر چند فقیر او را منع کرد لیکن باز نیامد آخر که راهجو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاه با سخا هم خبر شد شباشب از حیدر آباد بگریخت هر چند تلاش کردند مگر سر غشش دست نیافت این چند شعر از فکرش به دست شده :	
از قصیده	
ازین فکر قمان جربیس فریلیمان	تجشید تخت خاقان خورشید بخت بنجر

نثار کاخ بدعت معمار کاخ سنت	فخار چارلت غنوار چار فست
ایما لبوسے معشوق	
ارو دو قوس جنگی دو خیمہ فستنگی	دو تیغ ناز رنگی دو پر خمار کانس
تشیہ تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از تلامذہ این فقیران یکٹ شعر از فکر یکشن دست رسیده	
زلف مشکین تو چون شک نماید خود را پا	عنبرین خال تو از ناف فراید خم دریا
سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہادلوپور با فقیر ملاقی شدہ مرد خو و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر تواضع پیش آمد و چند روز در منزل خود میمان داشت روزی گفتش کہ اینچہ تخلص است کہ جناب برائے خود بخویر کردہ گفت چہ عرض کنم این دزد سیرتان کہ خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بندہ بزودی ربودند کہ یکی بدیع و دیگری رفیع بود حالا تخلص خود سارق کردہ بنا دی کردہ ام کہ غارت چنگا اینرا اسم غارت کنید مگر الحمد للہ کہ کسے غارت نکرد این یکٹ شعرش منو زدم نقش بر دل است شے در جائی خواہش نقب کردہ	
ناصر صفائی گفت کہ بسیار خوب گفتہ و حق تخلص داد کہ دفعیہ گفت راست می فرمای	از نم دست بہ نقد وصل سارق

## حرف الشین مجہ

۹۹  
شما و تخلص بہا راجہ کشن پشاد نام مخاطب بہ بین السلطنہ بہادر از امرائے حیدر آباد پو  
سلطان دکن و از اولاد راجہ چند و لال شادوان تخلص کہ آن ہم صاحب دیوان بودند  
و دیوان شان مطبوع شدہ بہر جا بہت میرسد و جناب شاد در رنجتہ شاکر حضرت صفت  
غفران کان سلطان کن و در پاری از تلامذہ راجہ باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین  
ولید از ضیابا فقیر مشورہ سیکر دند و صاحب تصانیف کثیرہ بہتند و دیوان رنجتہ و ماول

موسوم بنرم خیال و فریاد شاد و ترانه شاد و نغمه شاد و آواز خجل ناز و طبع خوشید و  
 سفر پنجاب و ارغمان وزارت دیوان نعمت همه مطبوع شده و این تھیر را در کتب خوش  
 با ستم قلندر بنیکوئی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی بدیوئی داشته  
 و در هر زبان و در هر علم مستند و رعبد و زار آتش شعر است هر ملک آمده و قصاید بهر بخش  
 گفته صلیب سیکران یافتند و قصید نیز خند قصیده و ثنوی صوت سرمد بناش نوشته صلیب سیکران  
 یافتند و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان ایند خواجہ معین الدین چشتی اجمیری  
 قدس لہ سرہ آشنایان اعتقاد دارند کہ در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه  
 یزدانی می آرنند چنانچہ میگویند:

بجز آن خواجہ بہت الولی شاد	کے دیگر مر اشک گلشن نیست
----------------------------	--------------------------

و در ہر ماہ ششم تا سح محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته ہزار ہا روپیہ بہ  
 فقرار و غریب و بیوگان و یتیمان تقسیم کردہ و دیگر کلان را پنختہ نذر گذارشتند و یکت دروازہ  
 چوبین از درگاہ اجمیر بہر صدار و پیہ آوردہ در پھول باغ نصب کردہ بالاسے او  
 عمارت گنبد وار بنا کردہ و در ہر سال آن باب عالی کیارہ امیشود و ہزار ہا زن و مردم از  
 زیر اوی آیند و میروند و نیاز ہای آرنند و مراد ہای یابند شاعری رشید نام این مصرعہ تا سح  
 نصب دروازہ یافتہ:

سال نصب این در عالی رشید	قبلہ حاجات مخلوق آمدہ
--------------------------	-----------------------

مگر بسبب مبالغہ پسند نیامد این اشعار از فکر آن والا ہمارا تعلیم می آرم:

در دعائے شاہ میگوید	
---------------------	--

خجستہ و ز مبارک مہ و جمایون سال	بد ہر باد بہین و در تابروز قیام
بگو کہ آصف جیہ شاہ کیوان فر	مطیع دین محمد خلیفہ اسلام

مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد  
بلند شد که بدور نشین است اسلام

از غزلیات

نیت و اعظم غیر عشقش در دلم دروگر	منزل یار است اینجا منزل گمان نیست
شاد در دل در خم محراب بروی تو هست	زان بسبب پیش بسو کعبه و تنجانه نیست
وجود من لباس وحدت اوست	ازین خلعت تن کس آشنانیت
زخو در فتن نماز عاشقان است	امامم غیر عشق دلر با نیست

بسیار خوب گفته

و سکه که بود رفیق رقیب شد آخر	ولیکمان نبود که من مار آستین دارم
یک نفس غیر از وصال دست توان بر	ولیکدر طریق عشق دشوار است آسان برین
در بهاران پی می و معشوق نتوان برین	خوش نمی آید مرابی برگ و سامان برین
توبه کردی از گناه و غرق عصیان پیروز	ولیکبر تو منفعل مردن پشیمان برین
فصل بهار آمد و عهد خزان گزشت	ولیکباید ز دست یار سحر ارغوان گرفت

مؤید شیرازی و بهر وز عرقی و پاس حیدر آبادی هر سه یک زبان شده گفتند در مصرعه  
ثانی در ارغوانی بایست نسبت می باید ورنه شعر به معنی خواهد شد شعر ای حاضر تو  
که علم شادی خود بر فلک می افراشتند و نام ایشان نوشتن در اینجا سو و نند از جواب  
فرمانده حضرت شاد با فقیر گفت که اگر که ام سند داری بشکین نقیر با آن خود ده بنیان  
اطهار کرد که شراب شیرازی در کلام اساتذده آمده همچنین شراب ارغوان در ارغوانی است  
حاجت بیای نسبت چیست و فقیر این دو شعر بنمود میر خات شعله کرد در نگاری هم  
طور و انداز تلخ و میز و در و بلا همچو شراب شیرازی محمد قلی سلیم سلیم معتقد نظم خواهد حافظ  
باش که نشه بیش بود و شراب شیرازی به آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند  
سبحان الله ما بین می پریم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان

کرده ایم و توند از شیراز میدی - بهین تفاوت ره از کجاست تا کجا عرض کردم خیر  
حضرات بنشینید و بنحوانید که حضرت جای چه می فرمایند:

مطرب خوش لهجه را بر لب نوک از غول | ساقی خوش چهره را در کف شراب از غول

بهروز چون این شعر از زبان من شنید گفت من جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را  
در شنیدگی گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را از خصیت  
که در حق اینچنین استاد مسلم البتوت زبان بجز من هاست ناشایسته می آید و این فقیر را  
دو صدر و پیه انعام دادند:

شید<sup>۱</sup> اخلص خواجه محمد باقر کهنوی مرد معتمد و با فقیر از مدت رو شناس هستند  
دیر شد که حیدر آباد را وطن کرده در ریخته مردم آن بزرگ هستند دانند کدام شعر پایش  
همدست نشده لهذا بسبب دوستی دیرینه بر نام قناعت کردم:

شید<sup>۱</sup> اخلص کاظم حسین نام کنویری بسبب ملازمت دیر شد که حیدر آباد را وطن دانست  
با فقیر از عرض بعد محبت داند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز بسبب ضعف پیری قادر از  
حریم خود بیرون نهد کلام پایی شیفته همدمت نشده لهذا تبرکات نام بر کردم که حق  
دوستی ادا کرده باشم:

شمسی<sup>۱</sup> اخلص شریف حسینی نام حیدر آبادی روزی در منزل شاد لاتی شده عالم هستند  
و من بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است:

طبع خود می کشد نزد یک منعم <sup>۱</sup>   دلش را کس سجود از نهان نیست	دله
بود تا مغنی ماسوزش و لها کسید پیدا   نفس را شهیر مال سمندر میتوان کرد	دله
صدف آسا اگر گوش شنیدن شود شمس <sup>۱</sup>   زمینی ریش باران گوهر میتوان کرد	دله
سونسایه در میان سینه میداریم ما   جز نگارین خانه دل در جهان بخت نیست	
در دل عاشق ز سوز عشق که باشد هر کس   مرغ آتشخواره را پرواز آتشخانه نیست	

## خوب گفته

نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی بار ماجر احوال دل را پنجه سان نهان کیم ای فلک کیدم نکه میدار از فصل خزان در تماشاگاه خوابان دیده گرداری برو گر بخوردی می خمار آلوده چشم خود ستار	بی خیال شمع بال افشانی پروانه است خوش بزرگ گل نباشد چاکه امان بستین ملنفس چون گل می خواهم خندان بستین ناکجا آئینه سان از چشم حیران بستین ز کس آسان کجا هم رنگ ستان بستین
---	--

شوکت نخلص حیدر آبادی نام و نشان و دیگر حالات هم منکشف نمشته چرا که  
عرصه زاید است سال میشود که روزی جوان خوش و بنزل فقیر آمده گفت که نام  
من شوکت است این شعر بخوانند:

صبا گر بگری روزی بیا مش	رسان از شوکت شید اسلا مش
-------------------------	--------------------------

شوق نخلص نام سید علی احمد حیدر آبادی خداوند در کدام مشاعره دو چارم شده  
بغیر این شعر دیگر حالش یاد مانده:

خاکساری بسراج رسانید مرا	مشت خاک من بے پر بهو ای باشد
--------------------------	------------------------------

شهباز هم نام هم نخلص حیدر آبادی از ملائذ این فقیر است عمرش شاید از  
شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد و در نشئه تریاق گاه مصرعه پاری بارخته و گاه  
مصرعه ریخته با عربی ضم میکند و چون باز از نیکی بهوش می آید میگوید آنچه شد اگر راست گویم  
حرف من باز خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من میشکند از آنکه عهد  
کرده ام که درین بارق لب بحرف کذب نخواهم آورد خیر هر چه باشد باشد من عهد و پیمان  
خود را هرگز هرگز نخواهم شکست نقل است روزی این فقیر با خند ملائذ و اجاب برآ  
نماز ظهر مشتهر شبیه از مسجد زقیم و بعد از نماز شهباز برآی و دعا در سجده افتاد و ما همه نماز گزار  
بنحانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کار ما برآی نماز عصر باز مسجد آمدیم و دیدیم

که شهباز بهمان طریق سجده افتاده است نپنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز سجده  
رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روا نیست گفت همان وقت نماز  
عصر رسید گفتم به شهباز چشم خود را کرده گفت لا حول ولا قوة من از ظهر سجده افتاده  
و از دنیا و اینها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طویل بن سجده بود یا حاجت  
استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمایند دیگر روزی من و این بزرگ جانب مسجد  
رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود من عادت می داشتم که بر روز و شب در آن مسجد نوافل  
چاشت ادا کرده قدری قیلوله میکردم حسب عادت بعد نوافل قیلوله مستعد میشدم شهباز  
گفت شما قیلوله کنید من قبضای حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا  
می آیم و مرا آنروز آیینان خواب در بود که بوقت نماز ظهر برخاستم و وضو کرده نماز ظهر  
مشغول شدم و چون نماز گزاردم نپنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت  
بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسی از عقب  
من آوازی دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز قبضای حاجت  
نشسته و بخان هم میکند و میگوید که امزد افیون بسیار خراب بود از صبح قبض افقاده ام  
آنروز واقف شدم که آنچه نقل حکایت ما از ملایان بکتاب و زبان زد مردم است  
بالکل راست و سر مو بهالفه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز بجا حجت نشسته بودی  
و اسے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائے ترایق مملو است  
این دو شعر نموده شسته از خروار است

نخت بیدارم بخروار و اندر چنان ریش زده	طالع من همچو من شاید که ایون خورده
خبر از نه سپهری آرام	میر و من چون به پیک شهباز

شهباز رخصت غلام محی الدین نام حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام  
و از تلامذه این فقیر است اگر چه ریش و بر و شس چون برت نظری آید مگر هنوز ریش



در گفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کا نورگون بهیوی اشک و لم چون  
شمع روشن

کار من کار من نشد افسوس | یار من یار من نشد افسوس

شما که تخلص مولوی عبدالغفار نام حیدر آبادی از طرازمان سلطان دکن عمر غفر  
بچهل سالگی رسیده فقیر ایشان را مخاطب بشعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع بشیر  
بقلم می آورم

سینه داغدار را نام از م | که چشم جلیب گلزار است

از دو عالم اسیر او آید | طرفه زنجیر زلف و لدا است

زاهد این اشک ندانست نیست عین | مردم چشم بیادش سجد گردانی کند

شبهات تخلص میرشهابت علیخان نام حیدر آبادی از مرشد زادگان و از ملا

این عاجز عمرش قریب چهل سال است این یک شعر از فکر عالیش بیاد آمد:

شبهات حال دل آغاز تا انجام برگزیم | اگر یار شبی تنهامن آن مه پاره خود را

شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام و غیره

به تعداد سال رسیده شاعر است نازک خیال و جبریت پسند و کهنه شوق و صاحب دیوان

پاری و رنجیده و با فقیر از دیر اتحاد و از زمیز اتقی میگفت که دیوان حضرت شوق مطبوع

لیکن هنوز بنظر فقیر نرسیده این اشعار از فکر آنوالا تبار جد است شده که درین وراق و سنجیم

تو بهار گاشن از رودل نخلبند اسیر تو | بشیم کمال مشکو بفضای صحن چمن آ

زنده و گرم چه دانی کو فلان هر زنده ام | نیست آسان در جهان باد و نه باران

و عده فردا است لیکن سخت تر مشکل بود | تا قیامت بر امید وصل جانان

رحم کن یار سبب عالم در غم عشق بتان | در جهان تا چند با حال پریشان

سپه خن و خارا است زاهد راه عشق | میردی راهی که تو هموار نیست

روئی گل غنچه دهن قد چو نهاله دار جیر و غارت به غاگیشیل یانی چند دل گهے در گره جگر گهے در خم زلف داغ و رون بگر شعله سیر آتش عشق	دانه	رویش نعل و ریحان خط و خالے دار ویرا کعبه شمر و نذر مسلمانے چند بحری هست گرفتار بند اسنے چند سوخت ازیر تو یک شمع شبستانی چند
یکے از عزیزان دکن گفت بجائی بسو بجان اگر بودے تریه شعر دو بالا گشته چیراکه جوشن جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتیم در سر هم هیچ قباحث بنظر نمی آید از آنکه آتش که جان را میسوزد سر را که گزارد و آنکه در جان می باشد بسر هم می ماند		
دل بچشم تو دهم یا بزمه یا بنگاه		هست یک شیشه شب است به خواهانی چند
بسیار خوب گفته		
تیغ کین تیرنگه خنجر مژگانے چند		ناز کن ناز که داری سر و سامانی چند
همان عزیز گرفت که بجائے تیغ کین تیغ ابرو اگر بودے بهتر بودے مگر در وزن منی آید مجبوریت و در مصرعه دویم بجائے ناز کن ناز خون مار زیر اگر نوشته تریه شعر دو بالا گشته چرا که موقعه خون ریختن است نه ناز کردن گفتیم تیغ کین مصنف بر هم بمجبوری نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تا نک کردن است و ناز و خون مار زیر هر دو مساویست		
آفت جان مهوس دید شده شوق		در در اگر دفر و نخواست در مانے چند
باز همان آفت جان گرفت که درین شعر و مصرعه اولی فصل در لفظ شد واقع شده و آن خوب نیست یعنی معنی شعر این است که مهوس دید شوق وصال آفت جان شده و آن نیامده اگر بدین طرز گفته قباحث فصل از میان برخاسته و مصرعه سربل الفهم شوق وصال مهوس دید شده آفت جان گفتیم خانمان حسد خراب شما از کجا حریف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جایز داشته سعدی گوید		

پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بر دستار نقد
یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملاطفا هر وحیدی گوید:	
ز سرشته نفس پاره پاره معلوم است	که دل بهستی ناپاییدار نتوان بست
یعنی از سرشته پاره پاره نفس:	
<p>شایق تخلص اعظم علی نام حیدر آبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در یاری          و اردو سخن می گفت دیوان رنجیده اش که در نعت گفته مقبول و لها شده در پارسی تلمذ باقی          داشت چون عمر شریف پهل سال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کرد و          او را حیدر آباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تیار بخ یافته</p>	
از جهان رفت شایق حق بی	
<p>چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعضی عتساف پیگان بوقت طبع          از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور به دست شده</p>	
در مدح شاه گوید	
<p>دست ای یوسف قفا چون خامه انشا          طایر فکرم به چراغ شاییت چون پرد          نور طبع من کند چون وصف دروشت</p>	<p>لیفه با از مولی حور جنبت الما داند          تا کشاید بال جابر بام او ادنی کند          هر زین شعر را رشک بد صینا کند</p>
در مخزن خود گوید	
<p>آینچنان من شاعرم کاند ز سخن سخن بین          چون نه آه و صفت ز درد دشمن          می نویسم ترا چو آصف جاه</p>	<p>ترکی و عرفی و سحر صایب و شیدا کند          بر سر تظل شیر نر و انست          خلق گوید که این سلیمانست</p>

گر گفت جودست ابر کرم	موج عدل تو بحر عا نیست
<p>شبلی نعمانی بهین اسم مشهور بود و عرصه بیست سال میشود که شبی و حیدر آباد          بشاعره عبداللہ خان ضیغم دیده بودم مردم می گفتند کہ این شبلی نعمانی است در آنوقت          عمر آن بزرگت قریب قریب پنجاه سال بود و زیاده ازین حالات منکشف نشده از آنکہ          هیچ گفتگو با ہم نیاورده مگر شعر را بطرز نیکو میخواند و و ماه میشود کہ در اخبار بنظر آمد کہ شبلی نعمانی          بسبب مرض صعب کہ در پایش بود و بسبب بریدن پا رحلت کرد و بوقت بریدن          این شعر بر زانش آمد:</p>	
شبلی نامه سیہ را بجزائے عھد	یا بریدن و فلک گفت کہ سری است
این غزل شش شعر از کلامش بعد سعی بدستم افتاده:	
<p>غمره اش تازه کند رسم جفا کوشی را          من فدائی بت شوخی کہ ہنگام وصال          می بہ اندازہ زدن گرہ رسم است قدیم          چشمش بہان قاعدہ تازه نہاد</p>	<p>جاوہ یادت دہد از خوشی رسم اموشی را          با من آموخت خود آئین ہم آغوشی را          طرح نو در فلک آئین فتح نوشی را          شوخی و عہدہ و مستی و مدہوشی را</p>
بسیار خوب گفته	
<p>بنگر این شجہ حسن کہ آن زرگست          شبلی نامه سیہ گر چہ سراپا گنہست</p>	<p>بہم آمیختہ ہوشیاری و مدہوشی را          بس بود امن عقو تر گنہ پوشی را</p>

## حرف الصاد و مہملہ

صغیر تخلص محمد حبیب الدین نام حیدر آبادی مرید و شاگرد حضرت میکیش مرحوم بعد  
 وفات میکیش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگرفتند و در ریختہ حضرت صغیر آہن

می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان دیده آمده از دیدن چهل سال معلوم میشوند با فقیر آشنا  
میدارند و در هر عرس مرشد خویش یا دمی فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده:

طشت از فراز بام فلک کینه من	گر رحمت اله شسته پناه من
زاد شراب خوارم تو ریا پرست	راه تو دیگر است و جدا هست راه من
بنیم که تا بکی ستم و جور می کند	ورنه بس است پیر فلک را یکی من
گیرم سبق صغیر ز اوراق برگ گل	گلزار در محبت مگر در سر گل من

صفا فی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم مجرب بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند  
اول روز در منزل نواب غلام محبوب سجانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با  
دو چار بار تکلیف این عاجز قدم بجه فرمودند و خود را از اولاد و خواجیه حافظ شیرازی می گفتند  
و چون از لاهور باز بشیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این  
صند شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفایانی شنید  
خط بدین الفاظ بصوب این ذره بے مقدار روانه کردند - سرگیا اگر این شعر از زبان  
من برآمد من همه نقد و جنس خود بفقراء تصدق میکردم تا هم یازده روپیه که بهین  
بدست من بود بفقراء دادم شعر اینست:

بغیر ز کس خوابیده بستان ترکی	کدام خفته بغارت پرودل از بیدار
------------------------------	--------------------------------

مدت مدید شد که از آن حضرت خبر نیافتم و در آن ایام که با فقیر ملاقی شده پنجاه ساله  
بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند:

کاش بنیم بار دیگر روئے تو	تا رسد در سننر جانم بوی تو
کاش بر دوشم صیبا برداشته	همچو بوسه گل رساند سویی تو

ناصر صفایانی گفت در شعر اول مصرعه ثانی - مغر جان - عجیب لفظ و اختراع  
کرده که گاهی شنیده ام که جان مغر داشته باشد گفتم بحال الله این طرزه سوداست

که اگر شام نشینده باشند با شمع کس و گیر بهم نرسیده باشد بشنود من عرض می کنم که ظهیر الدین فارسی در معراج شاه خویش چه می گوید:	
غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت	که بوی امن و امان در شام جان افکند
و مغرور دماغ و مشام بیک معنی آمده حاجت به تشریح نیست:	
صاحب <sup>۱۱۳</sup> تخلص ابراهیم شاه حیدر آبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات شده این دو شعر از کلامش انتخاب کرده ام:	
ترا و اعظم حکار از مشرب زندان <sup>۱۱۴</sup> هسبالش	بر پیشین بصری مسجد و دام ریاکش
کجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد	بیافضل در میخانه راهبر حسد <sup>۱۱۵</sup> آشکش

## حرف الفضا و محمه

ضیا تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صدر مفتی بلده حیدر آباد  
فرخنده بنیاد عالم تبحر و فاضل حیدر چهل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب  
همه علماء و فضلا و گذشته اند که ذکر آن والا نشانان در هر تذکره و تاریخ موجود است  
خصوصاً در تذکره خزانة عامه مصنفه آزاد بلگرامی باید دید: حضرت ضیا از دیر  
بر فقیر چشم عنایت دارند روزی این فقیر در پیش آن معدن سخا نشسته بود و آن خرد  
در آثار خزن و طلال در روی من دیده فرمودند که: «تو کی از چهره این لیل تصویر لب  
نمی کشائی و از نعمات خوش چراغش حاضرین را مست نمی بخشی راست بگو که چه چراغ  
عرض کردم که در بروی جناب لب بدروغ آلودن بهم گناه کبیره باشد راست است  
اینست که من اسب برائے سواری خود بقیمت مبلغ چارصد روپیه خریده بودم هنوز  
دو صد روپیه باقیمت دادم روز و عده ایفا نمودن ست و نزد من یک جنبه نیست

از کجا ایفا خواهم کرد آن صاحب جو و نفوذ شنیدن این سخن دو صد روپیه باین  
عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در لوح من گفته بودی من  
درست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تحریر کرده که هیچ سیال از در آن مستلزم  
فیض تهیدست نیمرود و فقیر بلا رویی ریای گوید که جدت مضامین و شوخی الفاظ  
و حتی بندش که در اشعار آن محبت شعاری باشد و شعر هم عصر آن کمتر نظر آید  
شعر از طبع آن در بایست معانی بقللم می آرم:

ز کفر و دین چه ز نرم و نه آن این ارم بلاست داغ تنهایی چه باید کرد ملاک گریه تلخ چه می دهی ساقی شکست ز گشت چمن نو بهار یا سمن است بشوره زارند است چه گل و دانه ضیا مشو تا میتوانی زیر بار منت یاراں	بدست سجد وینا در استین ارم که یادگار وفای تو بس بهین ارم که زهر خوردم و پر هیز انجبین ارم دل شکفته به پیری چراغین ارم ز آشک بی اثر خویش ترمین ارم که برکت ناله نتوان بستن با محلهها
---	--

### بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحر اگر زمینزد  
از فیض گریه ام گل شد غبار خاطر دلها  
ناصر صفا بانی گفت خاطر دلها عبارت خوب نیست یا خاطری باید یا دل چرا که  
بهر دو یکست گفتیم جناب صفا بانی هستند فقیر نیز سنده از شیخ علی عزیزی صفا بانی  
می گذرانند بخوانید:

حزین آسان گرفته میشود در لب سخن حال ضیا دلها نه یاراں بهم گلدسته را ماند عاشقانت را حصیر و ست شایسته دل ته و بالا شود از گریه بے اختیار	قبول خاطر دلها خدا و است می آرم چو یک دل و شکست دید بنده غم کشد دلها هر گدابر و ریائی خویش سلطانی کند کشتی مار قص یا امواج طوفانی کند
--	--

خداوند تعالی  
از نوحی که خدای  
است

جان دل قربان آن قاتل که بعد از منم  
گهی فشانند آستین گهی دامن افشانی کند  
ضمامن سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنشوری بکر بسبب ملازمت حیدر آباد  
را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی با شعر پارسی و عربی  
میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید درینو لا عمر شریف پهل سال رسیده و با فقیر  
با و گفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در شاعره مصرع  
اولی را آنقدر با و از بلند خوانند که رهروان میشنوند و مصرعه دوم را بان استی که هر  
در سلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت  
چرا اکثر غزلیات و قصاید از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده  
در آنوقت نبود این چه شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده

### در مدح شاه گوید

بنگ گز نظر کند زنگ لعل می شود  
هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد  
ز بیم صبح فردی زان شب و بال  
بر روی دهر سحر تازه غازه چون بالید  
چمن چمن طوق ز رصبا نهاد به باغ  
فلک زرقه زرین طلائی شیش رخیت  
هزار لشکر که بیدار گشت بخت جهان  
بنجاک که گذر کند شود ز خاک غنبر  
هم از نسیم لطف او شام جان معطر  
بلند شد بفلک ذراع آتشین چنگال  
شد این عجزه در نیه سال عورتشال  
در قلوبی صفت گل نوشت فلک چال  
زمین هم از صدف گل شمار کرده لال  
چو کرد سایه بفرش بهائی زرین بال

ضمامن تخلص نواب ضامن حسین خلف نواب و شکیب حسین خان حیدر آبادی  
اگرچه نوجوان است مگر استعداد علمی خوب دارد و از تلامذه این فقیر است و شعر از نوحی  
بیای حشمت دل سیرستان میتوان کرد  
چو گلها پاره پاره حبیب دامن میتوان کرد



زاهد بنوش با ده که در عشرت کسے | گیر دهن گناه که من از تو صفا نمم

ضمائم<sup>۱۱۱</sup> تخلص ضامن علی نام لکنوی نواسه حضرت میر علی اوسط رشک که در رنجته  
استاد این فقیر بود از مدت مدید پیش نواب فخر الملک با در ملازم هستند سخن در رنجته  
که زبان آبخواب هست خوب میگویند و در داستان گوئی نظیر خود دارند چنانکه ساعین  
محو حیرت میشوند کدام شعر پاری از آنحضرت بدست نرسیده تیما نام درج کرده ام  
که حق شاگردی این خاندان ادا کرده باشم عمر شریفش شصت سال رسیده دیر است  
ز زیارت نصیب نشده :

ضمیمه<sup>۱۱۲</sup> تخلص میرزا غیر الدین نام از اولاد شاهان دہلی است از مدت بسبب ملازمت  
حیدر آباد را وطن کرده عمر غزیش به پنجاه سال رسیده باشد صاحب علم و صاحب  
زبان است و اکثر مردم میرزا را در رنجته با ستاوی نیز گرفته با فقیر از ویرا اتحاد دارند  
ایم کلام پاری میرزا بدست نرسیده لند ابراست یا دگار نام والایش درج مذکر کرده  
ضیم<sup>۱۱۳</sup> ضمیمه تخلص عبداللہ خان نام پنجاه ساله از منصب داران سرکار نظام است  
و از ویر حیدر آباد را وطن خود ساخته در رنجته دیوان به تکمیل رسانیده و مذکر شعر ابر  
ارد و موسوم تذکره ضمیمه بسیار خوب نوشته بسبب طبع پر جا به دست میشود و در کلان  
کلام غزیش فقیر را به نکوئی یاد کرده در زبان قدسے لکنت داشته و عجب ترانیکه فرزند  
آبخواب هم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا و اندر است یا در مرغ ذکر می کرد  
که جناب ضمیمه را از چند روز ضعف بصارت پیدا شده یعنی هر که از پیلوی شان حد  
دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتم فقیر هم درین مرض مبتلاست مگر اینقدر است  
که حضرت ضمیمه مردم را از دور نمی شناسد و این فقیر را از قریب تر هم روی کسے  
بشناخت نمی آید پس یک شعر از طبع ضمیمه بدست رسیده :

ز مدت از برای وصل جاتان زرد دارم | بسود اسر زلفش لب با پا و هو دارم

## حرف الطاهره

طوبی<sup>۱۲۱</sup> تخلص آغا سید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدر آباد را و  
مخاطب بوجه الله هر فرد العصر سلطان العلماء و سنا و الملک و استاد حضرت آصف  
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و  
هر که اینقدر خطاب با داشته این همه پندار کج و چو یار که زبان در وصف او  
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن  
وحید العصر از آفتاب جهان تاب روشن تر است و اکنون ذکر شعر و شاعری را  
گذاشته آن لطفها که آن سپهر علوم بر حال بن فقیر میندول می فرمود و تعلیم می آید  
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت یک تذکره گشتاخ شده بود و چنانکه گفته

کرهای تو را اگر دستاخ<sup>۱۲۲</sup> و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناستا

برخوان باشم چرا که فقیر در آن ایام با وقار الامر و بهادر وزیر اعظم بر کوه شریف  
می ماند و شب و روز می دیدیم که صد سائل زهر و یار پیش آغامی آمدند و قیچکس از  
در آن چشمه فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف  
میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تو نان نخورده - زود  
باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بی وفا هستی ترا چند بار گفته ام که بعد نماز صبح  
بغیر از منزل من بجایی دیگر مرو من دست بته عرض میکنم که قربانت سوم چه کنم  
نوکریست ورنه دل من میخواهد که دههای جناب را گزاشته بجای دیگر روم واز  
سختان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار قسم می فرمودند لطیف<sup>۱۲۳</sup>  
این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر  
بودند که ناگاه نوابی با چند ملازم بر سواری کاسکه چاراسی بهر ارشان و شوکت

رسید اهل مجلس همیشه برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب  
 نشست نواب بعد سلام و مزاج پرسید با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من  
 درین روزها کینه راه طلعت و نازک اندام بصرف زرد کثیر خریده نام او مروارید نهاده  
 ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آقا همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام  
 بجزیره فرموده مگر فقیر متبع دیگران نخورده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید  
 آغا رشا کرد که تو چه خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا اشک می اندازد و بگوچگونه  
 نام است عرض کردم که جناب و جله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه یار  
 که قباحش بلب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحث شنید گفت خدا را  
 بگو که چه قباحث است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند تا چاگفتم که جناب  
 نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مروارید - درید - و معنی مروارید در  
 هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و درید که مصدر  
 دریدن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مروارید هندی صیغه امر است - یعنی بمیر  
 اگر در ملک ایران این نام بودی مضایقه نداشت مگر در هندوستان خوب است  
 نواب چون انمعنی از من شنید هزار باطلات مراد او ن گرفت که خدا و سئ تو  
 سیاه کند و زنده بخوار و که مرا اشک انداختی من این نام را بتفاوت گرفته بودم  
 آغا و دیگر نشینان چون این الفاظ شنیدند بقاء قاه خندیدند و آغا چنان بخنده  
 درآمد که فرمود ترکی دست مرا بگیر که من از خنده تیاب شدم و گفت عجب معنی  
 پیدا کردی که بفهم هیچکس نیامده بود آخر نواب هزارند است از انجا برخاست  
 و با کس سلام علیک هم نکرد و دیگر روزی شپس حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض کردم  
 این شخص که همراه من است از دو سال بحکم سید علی بلگرامی امیدوار روزگار است  
 لیکن هنوز روز اول - اگر یک رفته سپارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بجایه که کثیر العیال و از نان شبیه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید چه نام دارد گفت غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعہ بدست خط خاص عنایت فرمودند آن بجایه همان روز ملازم بجایه روپوش شد و بعد از خیر روز سه راه من برائے شکرگزاری بخیرست آغا حاضر شده سر بپا افکند و دست هائی آغا بوسیده گفت که از دستگیری جناب بلب نان رسیدم ورنه می مردم القصه درین ذکر وادکار وقت نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کرده نماز بر طریق خود خواندن گرفت ناگاه چشم آغا بر افتاد و مرا گفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زاده نماز چه طور بخواند گفتم بر طریق خود که خفی مذہب است حضرت فرمود که تو با من فریب کردی من این قمر مساق را از نام غلام حیدر شیعه پیدا داشته بودم مرا ازین سخن خنده گرفت گفتم یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشته باشد ممکن نیست که خواه نخواه شیعه باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کرده فرمودند که خیر از من هم سهوشد و یکروز در مجلس حضرت آغا غریبان دکن و ایران و دہلی غمخیز نشسته بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با ہنشینان مخاطب شدہ فرمودند کہ مردم ہندوستان و اتر اندیا ایران ہمہ حاضرین این مصرعہ حضرت شیخ سعدی برخوانند بیدین

عقل و دانش ہمہ با مردم ایران آؤ

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود کہ وانشد من منیم کہ روز بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو تر ایدی کند گفتم ارشاد فرمودند کہ ہرچہ در فہم تو آید تو ہم بیان کن عرض کردم کہ ہمہ حاضرین مصرعہ شیخ را بشنآ دروہ باز من چہ عرض کنم فرمود ترا ما حاضرین چہ عرض گفتم مباد ا حروف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر آید بیاید تو بگو ہرچہ در دل است در این آئنا چو بد از نزد وزیر یا عظم آمدہ عرض کرد

کہ حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو ہم آتا ہے چون  
 جناب آغا بار بار پرسیدند باچار عرض کردم کہ بدانت این عاجز مردم ہند ہزار درجہ  
 از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل کہ مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیدہ  
 مگر آنچنان مہارت بزبان پارسی ہم رسانند کہ با صاحب زبانان بحث می کنند و گاہ  
 غالب و گاہ مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را مختصاً بسبب  
 ایران می برند و اگر کسی اہل ایران صد سال در ہند گزارد و در صحت الفاظ و محاورہ  
 با کوک ہفت سالہ نمیتواند کہ گپ زند و درین ضمن عرض کردم کہ جناب را چند سال  
 میشود کہ ہند تشریف فرما شدہ فرمودند از پہل سال زاید میشود کہ من ہند آمدہ ام عرض  
 کہ خود استادگار معافی ام حالا جناب از زبان مبارک با چو بدار فرمودہ کہ تم چلو ہم آتا ہے  
 کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند کہ شتر گریہ شدہ و دیگرانیکہ ناصر کہ خود را  
 صفایابی میگوید و بر شعر ہر کی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند کہ مرا سی و ہفت سال  
 شدہ کہ ہند آمدہ ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کردہ و یک صد دیوان ریختہ تقدیر  
 و تسخرین را سیر کردہ ام شب و روز باشعراء و علماء ہندی گزارم روزے پیش  
 این فقیر آمدہ گفت کہ امروز غزل اردو برین طرح برائے شاعرہ نواب نصیر الدین  
 گفتہ ام ہر اداس کی محکوب بجاتی ہے فقیر گفت کہ بفرمائید کہ ام غزل گفتہ فرمود  
 ہرگز ہرگز بغیر از شاعرہ نخواہم خواند چہر کہ خطا در مکر رشیدین نمی آید عرض کردم خیر  
 قند مکر نخواہد شد قبول نہ فرمودند آخر این عاجز و ناصر بشاعرہ رفتند چہر کہ فقیر را  
 نیز دعوت شاعرہ بود چون شعر او غزلیات شروع کردند و نوبت ناصر رسید ناصر  
 این مطلع بر خواند

خواب کجنت بھی نہ آتی ہے

ہجر اُس کا مجھے ستاتی ہے

اہل شاعرہ بخندہ افتادند و ناصر از نہایت غزل را پارہ پارہ کردہ و در قافوس شمع

انداخته بنزد غضب از شاعره بیرون افتاد اتفاق دیدن ناصر هم بتزل آغاز میگفتم  
بیایا دین بخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد سر از حالت بنزد داشت و بسیار  
منفعل شد حضرت آغاز شنیدن این تقریر بکثاده پیشانی دست این عاجز در دست  
خود گرفته بدیه این شعر خواند:

سخن راست همین است که ترکی گفت  
بسیار است پندال که گمراه سفته است

بخدا چون حضرت آغا عالم و فضل و صاحب بود و عطا و غر با پرور  
و مسافر نو از صاحب انصاف و دوستی بکسیان تا حال بنظر نیامده افسوس صد افسوس  
افسوس و دیرین صد هزار دریغ که آن آفتاب علوم و گنج هنر به عمر هفتاد سالگی  
ازین دار ناپایدار بسوی عالم بقا شافت فراز شریفش بر کوه شریف زیارتگاه  
خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال  
آن سپهر معرفت و رحید را آباد نمودم همراه یمن السلطنت و در اثر بکلامت حاضر  
فقیر این تاریخ یافت

کشیده آه نوشتم ز رحلتش ترکی  
درون گلشن جنت مقام طوبی باد

احمد بقده که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت بیاد آمد:

بر هر زمین شعر من ای آسمان بگرد  
بر پشت بر فلک چو رحید آفتاب

طلسمی مولوی حسن علی نام رحید را با دینی شجر دستند هستند و در عرض و تقاضیه  
و تدگاه چنان میداند که بسان آفتاب کسی در علم عرض نظر نیامده مرا چه یارا  
که زبان باوصاف آن کان فصاحت و بلاغت کشایم و رحید را با دین بوکالت  
درجه اول مشرف گشته و صد بار شاگردان آفتاب در پیشه و کالت پاس شده اند  
و کالت یافتند از بخت سال با فقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر  
می کنند بعض بعض حساد از بنده پیش آن والان نش گفتند که ترکی در حق شما این

و چنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم ازین  
بیاموزد میتوانم آموخت و اگر نچاه سال فکر کنم یک مصرعه رنخین چون ترکی توانم  
گفت و این شعر خواندند:

این سادات بزور بازو نیست	تانه بخشد خداست بخشنده
عمر آنوالا صفات به نچاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشا الله تعالی عنقریب بقابل طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر تعلیم خود نوشته عنایت نمود	
چه توان چاره نمودن رم آن آهورا	اگر ز خود میرد آنکس که کند رام ادرا
بسیار خوب گفته	
گر بن زلف سیاه تو نه بخشد چه عجب حاصل عشق همین است چه می باید کرد گردون مرطلسی اگر بشکند چه دور	ولہ ولہ ولہ بیع الفت بمسلمان نبود هندی و در آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا بشکسته دیده ام ورق آفتاب را
	این هم خوب گفته
آن بلبل برگشته نصیبیم که صیاد طلسمی بود یاد گیرند انیم اینقدر رویم ایسر بند و فائی تو که شود آزاد چنانکه شاخ ثمر دار بشکند از بن نه از حبیب شکایت نه از رقیب گله دل کرد بمن ظلم بجانانه چه گویم ز بهار طلسمی نرویی راه محبت	ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ شد فصل نه انداخت گلی تبریس ما که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را فرزون ز دام کند مرغ در چمن فریاد شریف نیز بنفیدند کثرت اولاد طلسمی از دل بتیاب می کند فریاد حرف گله خویش ز بیگانه چه گویم سرگشته و حیران و پریشان شده باشی
طاعتت تخلص محمد خان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیر می گوید دیوان پارسی مختصر	

ترتیب کرده دیر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است:	
اگر چه بعد خزان در حین بهار آمد ز غمزه گاه تفنگی زندگانه تیر سپید چو داغهای غمت را شمرم ای بهار ستان نه از کف آن بامقله نو چمن بگفت حضرت یگر کی چه طلعتا مصرع شب فراق تو آخر نشد سخا اهد شد مر است بی توئی لاله گون حرام حرام قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم خدا کند که دم سیر در میان چمن	مگر نه بر سر بالینم آن نگار آمد که ام حربه نبر من زد دست یار آمد فرزون را بنجم افلاک در شمار آمد که گردید بسجرا که بشام می گیرد که آم باد صبارا بدام می گیرد هزار سال کنم گرد عای صبح وصال مگر پیاله خون جگر حلال حلال که هست در غم تو روز و ماه و شب و سال تو پیش پیش روی از غرور و من و نبال
طاہر تخلص سید محمد عبدالطاہر حیدر آبادی نائب قاضی ملکہ از علم عربی و پارسی بہرہ وانی یافتہ و از شاگردان حضرت کیفی است اگر چه فوجو است مگر در تلامذہ جناب کیفی چون طاہر کسے خوشگو نظر نیامدہ و چون در مشاعرہ غزل می خواند از خوانندہ رونی شعر و مشاعرہ دوبالا می شود این اشعار از فکر بلندش بہ دست شدہ:	
تماشا کن بیا ای لیلی محل نشین شب ووشش یدم در رہ او طاہر جان خوش اگر دست دل دیوانہ خود را نمی گیری	کہ بر یک ناقہ دل ز المہ بستیم محمل مختہائے دل سمنہ رسیدہ آتشخانہ بود ہر امن رفتہ رفتہ میرسد چاک گریاش
بسیار خوب گفته	
بنیو ایم کرد عشقش آچنان گای تنفس	من بشیانی خورم غم منخور دہمان سن
این ہم خوب گفته	



## حرف الطاء معجمه

<sup>۱۲۵</sup> **ظهیر** تخلص سید ظهیر حسین خان نام دهلوی از تلامذه حضرت ذوق بود در حیدرآباد  
آمده بلازمت مهاراجه کشن برشاه و بادشاه روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل استاد  
مسلم الشیوخ گذشته و صد هاشاگردانش در هر دیار دیده شد و دیوان رنجیده اش  
مطبوع گشته در هر ملک همدست میشود با فقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بی تئالی  
این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش ماند لهذا البعد بعد  
این سه شعر پارسیش بدست آوردیم - ظهیر در عمر هشتاد سالگی در حیدرآباد رحلت کرد  
و مزارش در دایره میر زیار نگاه هر که میباید است فقیر تاسخ و فائش بدین طرز گفته

گشت تیرگی سال نوش آشکار	حور را چون جمع کردم با ظهیر
هر شاه سپیس بدن هر دوبرگل پرین	ریشک شفق ز شک سحر لعل و گهر شمن و قمر

### در مدح

ای شه عالم پناه خسرو انجم سپاه	حامی دین نبی وارث شاه نجف
آصف آصف نظیر شاه سلیمان سر	مردم چشم بصیر نور نگاه سلف
<sup>۱۲۶</sup> <b>ظاهر</b> تخلص محمد اسماعیل نام حیدرآبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی است این یک شعر از فکر او بدلم جلوه افکند:	
شاد آنکس که بل جلوه یاری دارد	چشم خود محو تماشای نگار دارد

## حرف العین مہسلہ

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی  
 و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست  
 کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو  
 زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد  
 این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:	عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:
عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:	عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و نخست کہ گفتہ بود ضایع شد و اکنون در کلیل دیوان پارسی و رنجیتہ باز سعی کردہ و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بیار غمب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم بود می نویسم:

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی بیکیل پنجاہ سالہ  
 بنظری آمد و در ہر علم عالم مستند مردش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاہ  
 گردیزی با فقیر ملاقی شدہ فی الحقیقت ہرچہ از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوہ از علوم  
 و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفہ سنج بود و در ان ایام نواب  
 حامد شاہ این مصرعہ طرح کردہ روز مشاعرہ مقرر کردہ بود و نذر لطف سیہ تو مشک  
 چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میبازد آخر بروز مقررہ وقت  
 شب ہمہ شعر بمنزل نواب جمع شدند و ہر یک برین مصرعہ غزل خواندن شروع کرد

چون نوبت مولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند و عادت آن بزرگوار  
این بود که بوقت خواندن مصرعه اولی دست راست خود را بسینه می نهادند  
و چون مصرعه ثانی باخری رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف  
بر هر چیز می زدند چون آنجناب این شعر بر خواند حسب عادت دست از  
سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در شاعره  
افتاد همه شعر اگر میخندد و مکان شاعر محکم قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن  
مقام شکر نیست که بغیر یک اسب نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت  
جان کسی انسان ضایع نشد آخر بنیراد و شواری اهل فرنگ آتش را از آله با  
فرو کردند مگر بغیر از دیوار با نشان سقف و غیره باقی نماند و دو چار مکان غریبا که از  
خس و خاشاک بود پاک بسوخت و نغمه شعر که آنحضرت از زبان آتش نشان بود و دید

برفته شود و جهان بسوزد | آه دل من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پر تاثیر شعر بود  
عجب <sup>۱۲۹</sup>تخلص محمد عبدالله نام حیدر آبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیش  
شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست :

بغیر از شربت دید از عشق | درین نازک تو کلمه زربار گرانست  
مریض عشق را هرگز دوا نیست | و له | رگ جان لایق این بند قیامی با

عجب <sup>۱۳۰</sup>تخلص سید حسین نام که چکار حیدر آبادی این هم پیر مرد بود یک بار  
در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا دادند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت  
هستی نهاده پس یک شعر از فکر لطیفش یادمانده :

نهال آرزو را خشک ساز و صرصری | خطبایا تو انی تیشه بر سر متیوان راند  
عثمان <sup>۱۳۱</sup>تخلص مولوی عثمان خان نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

و عمر غزیش به بنجاه رسیده و بر فقیر از دیر چشم عنایت میدارند و لطف می نمایند  
شعر از فکر و الایش بدست رسیده :

عشق آباد نمود است بیابانی چند	چاک کرد است خون تو گریبانی چند
دلم دارم که پایند هوای نیست	تنه دارم که محتاج بقای نیست
دل من از دل تو را زار است	میان آشنایان پرده های نیست

بسیار خوب گفته

<sup>۱۳۱</sup> عالی تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است  
اگرچه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوبی گوید این شاعر از دست :

چکان زار بر فیوض تو رشته الطاف	روان ز قلم ز نبل تو خیمه شیرین :
ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده	ز دیدن تو سرت بخاطر غم سنگین
صلاح کار تو به روش شاید خوبی :	در نظام تو همساک رشته حسین

<sup>۱۳۲</sup> عروج تخلص احمد حین نام لکهنوی پیشواب کلب علیخان بهادر والی رام پور  
دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یادمانده :

بلند سختی من ای عروج باید دید	که بعد مرگ عیارم بچوئی یا رشت
-------------------------------	-------------------------------

<sup>۱۳۳</sup> عروج تخلص نادر علی شاه نام حیدر آبادی سجاوه شین درگاه میر پور شاه چپ رح  
هستند قریب چهل سال عمر داشته با فقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت  
یاد می دارم :

عروج خویش خواهم درین سرافنا	مگر بر صحنه عشر اگر حسد انشدا
-----------------------------	-------------------------------

<sup>۱۳۴</sup> عینی تخلص سید حاج محمد الدین نام حیدر آبادی فارغ تحصیل و مدرس مدرسه  
دارالعلوم و از تلامذه این فقیر است دیوان پارسی به بل رسانیده و مختصر تاریخ  
در ریخته نیر گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در آورده و ترجمه کرده عمر شش از سی سال

بیش نیست این اشعار از فکر آن صیقین بلب میدارم :	
از سخن میکشد و باز کند زنده بحرف	وله هست پنهان لبش رنگ حیات موا چو شد بر نایب عمر روان تا راجح گنجی مرا یاد آن زمان نبی بهنصرین با خدا آمد
عقیق تخلص نوادر الدین نام حیدر آبادی چهل ساله در شهر طائی میکند و از ملائذه این فقیر است این یک شعر از فکر عقیقش چون در نایاب بدست رسیده :	
بسوی کعبه چو از کوئی او عقیق زوم	وله دل نهاله در آید که من نخواهم رفت شور بر باشد کان سر و خرامان آمد بهاشاک چین مست و غزل خوان بد
عارف تخلص ناشیاد ملائذه حیدر آبادی از ملائذه این فقیر و از ملازمان سلطان دکن است عمرش بسی و پنجبال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم :	
شناسم نه جز یار عارف کس را	خداوند کونین باشد گواهم
عصمت تخلص اسم الله حکیم نام دختر کلان این فقیر و زوجه نواب میر شهاب علی خان مرشد زاده تحصیلدار در آرد و شاکر دظهر میر محمد گاه گاه در پارسی هم فکر میکند این چند شعر از طبع موزونش تعلیم می آرم :	
گزلبستان حریف نه صبا می آید	بوی زلفش شبام ز کجاس می آید رخت بندید که سرزد بفلک صبح حیل هر شب این بانگ گو شمع زور می آید افکنم خرقه و تسبیح در آتش و اعط این تا عیست کرد و بوی ریامی آید دختر ترگی شاگرد ظهیرم عصمت شد غزل حست زین وجه حیا می آید
عصمت تخلص خیر النساء حکیم نام دختر خرد این فقیر و زوجه نواب خواجه حسین اثر و شاکر دظهر دهلوی مرحوم اگر چه بارسیتیه میل دارد لیکن در پارسی هم طبع آزمائی می کند این دو شعر بقیه از فکر او است :	
شستم بر سر کوس محمد :	که شاید بنگرم روی محمد

و مانع من معطر کن خدا را	صبا از یوسف گیسوی محمد
عالمی مخلص مولوی وحید الدین نام حیدر آبادی در زمره حکماء ملازم است از دیدن سی نجباله معلوم میشود و با پارسی بسیار تسلط دارد و یک دو بار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عایش لصد بحسب مهرست شده:	
نگاش انسانی بود با کفر و ایمان زین روح عاشق در شبتان جو از عشق دوست کار سواهاں میکند در سینه من مهر نفس بامی و مطرب سهر کن عسر در میخانه ای دل مضطربون از سینه نگم بیا ما اگر فتنم امی عالی ازین دنیا چشم	گاه کافر بودن گاه هم مسلمان برستین چون پری و پندشید دار حکم نهان برستین سخت جانی با بود و در بهر جانان برستین خوش بود فارغ ز رخ و غم جوستان برستین چند مانند شعر در شاک نهان برستین زنده ماند آنکه او را هست نمایان برستین
عبدالمخلص خواجه وحید الدین خان حیدر آبادی از مضبداران سرکار نظام و از ملازمه حضرت رضی الدین کفیی است از علم بهره وافی اندوخته و در شاعری از بهر سالان گوئی سبقت ر بوده و اشعار را در شاعره با و از بلند میخواند مگر از غایت فرسی شست بر قاست شکل میکند روزی یکیشک اندام خدا و اندر است یاد روع سنگفت که خواجه وحید الدین خان چون بر اسب سوار میشود پشت اسب باز من می ساید گفتم چه مضائقه نواب قادر الدین خان نجابی را دیده ام که در بهار او را نتوانست بردا مگر در معرکه با او چار چشم نشد این چند شعر از فکر ناگوش مهرست شده:	
مدهوش می شینم و ستانم می روم ای حق دوستی قدیم گواه باش	مخدور داناکه زمینانه می روم کز بزم دوستدار چوبیگانه می روم
حق اینست که بسیار خوب گفته	
صنم عشوه گری ماه دخی سیمبری	بنگاهای بر بود این دل دیوانه ما

۹  
چاپ شده است  
تجارت شد

سودائی مرغ یا چنان کرد تزارم	دله	زنگ زخم از ضعف پریدن تواند
یکه از غریزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بایندی باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد هیچ مضائقه نیست که در کلام بعضی سائده هم نیامده محسن تاثیر می گوید		
گل چنان بی ثمر بهائے چمن می پوشند		آنجنان عیب ترا خلق حسن می پوشند
چون پرده ز روئے او فکند دم	عبد	صد گونه حجاب در میان شد
من ندارم مجال شکوه تو	دله	گله اما کند شکایائی
عبد تخلص عبدالغنی نام حیدر آبادی حل سال عمر دار در روزی با فقیر گفت که من از ملازمت جناب ستم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرایسند آمده است		
بنده لبت عبد یار ز راق		رزق او را به بندگان سپار
عبد تخلص حفیظ الدین نام حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام و از ملازمه این فقیر است عمر شریفش از چهل سال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته ویرشد که ندیده ام این اشعار از فکر او دست نیافته		
حاجت خضر مرامیت درین ادبی عشق		طی لصد شوق کنم راه بیابان چند
کیست در عالم که از حسن خیت دیوانه	دله	بر جمال شمع رویت نیست گوهر و انیسیت
تکده باشد که کعبه روشن است از کیمیا		کیست آنجا نیکه آنجا جلوه جانانیت
کیست آن یار که گوید بر جانان بکشت	دله	سرگذشت دل دیوانه و افسانه مانا
دیدم خم ابرویت گردید دلم بزخون	دله	از دیدن ماه نو دیوانه بچو شش
عمر شریفش تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری و حیدر آباد بمترزل نواب جعفر حنیف یک بار ملاقات شده در آنوقت بر لبش خضاب سیکر دیر شد بعالم جاودانی حلت کرده بغیر قصیده با غزل میل نداشت لهذا این چند شعر از قصیده تعلیم می آورم		
ملک چهر و فلک قدر و قدر قدرت قضا		ایلمای عیسی ثانی بعارض ماه کنعانی

فلک تخت و ملک تخت کرم پایش و صبا	جهان بخش جهان دار و جهانگیر و جهان بانی
نهمین تن سکندر در مویید غنم فر	بفرود قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی
شقایق رود قایق و ان مجاریچ مطالب	میدان رستم و ستان سبکت رشک تهمانی

عزیزی تخلص مولوی عبدالسلام از مدراست آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت ورزید  
مرد معمر بود و دیده که انتقال کرد و دوبار در شاعره حضرت ضعیفم دیده بودم این دو شعر  
بشکل بدست رسیده:

فرده ایدل موکب سعود سلطانی رسید	بنده پرور میرسد الطاف نیردانی رسید
---------------------------------	------------------------------------

### تاریخ

چو عشی سر دشمنانش برید	نداشد ز کلبه که آمد خط نام
------------------------	----------------------------

علومی تخلص میرزا ادعلی نام تھانوی از مهند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از  
چند سال ترک ملازمت کرده لباس فقر آورده به بیت مرزا سردار بیگ که یکی  
از ادیبان کرام آن عصر بود مشرف شده خرقه خلافت یافته بعباوی قلعه زاندر  
شدند و طالبان راه خدا را به بیت می گرفتند و از هر علوم سینه آن دریائی مفت  
موج میزد و در فن سخن بهم صد پاتمازده از ان قلم معنی در مقصود می گرفتند بر فقیر  
بسیار لطفهای فرمودند بجز هفتاد سالگی بسوئے روضه رضوان شتافتند عرض حاضر  
نمیدان و شاگردان هر سال بتکلف می کنند و در هر عرس شاعره بر مزار شریفش میشود  
مزار مبارک آنجناب پائین مزار مرشد خویش است سالی در شاعره آنجناب بسبب  
پیرانه سری حاضر نشدم شب خواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس  
و شاعره مایاندی علی الصباح بر مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی  
درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطای گذشته معاف شود باز حاضر شدم



دیوان پارسی و اردوئی آنحضرت مکمل شده پیش بعض مریدان است این اشعار  
از طبع پاکش زیب و راق میکنم

در مدح حضرت مرزا مرشد خویش گفته

<p>خیز در لحد والد و ستانه مرزا چون مرمره غبار ره کا شانه مرزا باز است چو مسجد در می خانه مرزا عمریت که از دل شده دیوانه مرزا سراپا سوختم ناید چرا بوی کباب زین بود اندر دلم هر دم سوال زین جوانین خاک در دیده شمس و شمس انداختیم اگام اول همه ز اید سفر انداخته ایم</p>	<p>هر گکه کشد باده ز پستانه مرزا عمریت که در دیده دل میکش از شوق ای باد کشان زو و بیاید که امروز بر علوی سودا زده گیرید نه حرفی ز سوزینه برون میجد صد التها زین نه محتاج سوال ستم نه معذ و جواب ستم ما عباد الفلک از نظر انداخته ستم زخت هستی بر عشق زدوشن انگذ ستم</p>
--	---

عبدل تخلص غلام غوث نام حیدر آبادی در شاعری فیض دیده بودم حال علم و عمر  
یاد نموده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میکنم

<p>از همه عالم اسباب جدا می باشد در شب هجر گرفتار بلا می باشد از میخانه طلبه کار شفا می باشد</p>	<p>هر که هست می توحید خدا می باشد بسته سلسله کامل خم و اربابان مرگ را هر که حیات ابدی می داند</p>
--	---

عابد تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب بصورت جناب پادشاه امرای حیدرآباد  
است در عربی و پارسی ستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو  
آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از دیر اتحاد قلبی  
می دارند و فقیر نیز دو قصیده بهج و الایش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنی هر كسكه بد و لئمانه آنجناب ميرود معطر ميشود خواه امير باشد يا غريب يكيد و شيشه  
عطر بختش ميگزارند و آنقدر عطر هر قسم بجا مياشد كه تا چند روز بلكه از شست و شوي  
بمبوس عطر از جامه او مني رود و جمله عطريات در صند و قچه هاى آنوا الا شام پيامى مانده  
چند شيشه با فقير هم غنايت فرموده و چون بشاعره قدم نهد فرمايد و باغ همه حاضرين  
معطر ميشود و الداجه آنجناب نيز شاعر مستند بودند و شاعر تخلص ميكردند فقير پايه بوى  
آن بفقير نرسیده و حضرت عابد در رنجته چار ديوان تصنیف فرموده بقالب طبع  
در آورده بهر جا دستياب ميشود و ديوانى مختصر در پارسي نيز مرتب كرده اين چار  
ديوان كه در رنجته گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - يادگار عابد  
نغمه روح - نامه عشق - اين اشعار از فكر والاى دوست پند

حاجى طمچى و در شيرب جزو زوار سيم ما  
حق شناسى دل با نيست از مقصود  
مقصود ما جز تو ديگر نيست هر جا اى  
آن غزال چشم تا در چشم ما كرده وطن  
كار و نيا چه ست بنيا د است  
عشق عشاق را در پادشاهى  
سا قيا ساغر عطا فرما پند  
گونه پندارى چنين لايق منم  
با مريضان گويد آن رشك مسيح  
صبح دم از غيب مى آيد ندا  
در گلبلم روز ازل پويست عشق  
چون نباشم عابد امن پشيس رو

برهن آسا به پنهان پستار سيم ما  
حاکم شرعى کجا گو قابل داريم ما  
شل شيخ و برهن كارى نيداريم ما  
عابد چون رگس بيار بياريم ما  
زانكه بنيا د صر بر باد است  
تنشيه اقصر به فرق فرما د است  
كشور دل زياده آباد است  
ليك بهر وصل تو شايق منم  
در طبيبان جان حاذق منم  
جمله راز و زمرى رسان رازق منم  
جمله معشوق اندو كيت عاشق منم  
در گروه سالكان فنايق منم

وله

وله

۱۳۹  
عمر نیز تخلص نواب عزیز یا رخبات بهادر حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام دار  
تلامذه حضرت دافع مرحوم عمر عزیز شش سی سال رسیده دیوان اردو تکمیل رسانیده  
ویک ششده واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس مشاعره  
حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی وارد  
می آیند و غزلیات همه در گلدسته طبع کرده گلدسته را تقسیم می نمایند و نواب عزیز  
بافقیه انس میدارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع عزیز ششده

نوابی از حق حور و خل و جام کوثر زاهد | باز میگوئی که دو قم باست و جانانیت

عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدر آبادی شاگرد حضرت راقم مدرسی اول که این فقیر  
وارد حیدر آباد شده باجناب عبدالرزاق عاصی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقات  
روداد دوم در منزل خود آورده چند روز همان داشت و با حضرت عاجز آنچنان بود  
پیدا شد که ما هر دو بغیر ملاقات یک روز قرار نیکو قسیم و یک خطه دور نمی شدیم و هر  
ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز با کمال باریختگی تسلیم داشتند و در پارسی اهل سخن  
آن معدن فصاحت را جاشی ثانی می گفتند و دیوان آنحضرت بقالب طبع  
در آمده هر جایست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان اصبه  
ذوق و شوق میخوانند و قریب سه سال بشود که بجز هفتاد و هفت سالگی رحلت فرمود  
این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کرده ام :

راحت بیوسه خلده کشادی بر آما	دل	جان و دلم فدای تو ای رهنما
مردم نه سرو مهری چمنخ ستم شعار	دل	ای پیری فروش بیار آفتاب را
رفته رفته بچمن رفت و حدیث من و تو	دل	بلبل آواره گل پاره زنت است اینجا
گر طالب عیشی بطلب گوشه عزت	دل	لذت ندم بوس و کنار سر راهی
شب معراج گویم یا شب قدر	دل	که شد در بزم جانان بارم اشب

پس ز چندین دعا های سحر گاه  
 بلبها یکنی ایامی عالم  
 روئے جانان را بیان دیگر است  
 نه مرا صبر و نه ترا سلفی  
 ز شور خشمم از خاک بر دار دوسر  
 هم جو ر ترانه حد و غایت  
 دل و دین باخته در راه تو شیار جید  
 روزیکه شود پریش حال شهیدان  
 امید خاطر امیدواران دیر می آید  
 ز بانم سببی گرد و بنگام دعا یارب  
 ندانم آنچه حکمت است یا خیر غایتیم  
 صلاح کار گر خواهی کن عجل در پاسخ  
 نیکر و دشگفته زود هرگز طبع افسرده  
 مشور سنجیده گزیند جواب ز عاجز بیدل  
 بر آتش خستای جفا جو  
 از مستی چشم فتنه ز ایت  
 در پیش مردمان صف مژگان یار  
 گه سر مه شده ز کس شنید ای تو بوم  
 غبار دو جهان زد امان خاطر بیفشانیدی  
 ز برق خنده آتش بر زدی دوزخ کلان

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

بجود الله بر آمد کارم اشوب  
 پی ایامی من هم بر کشالب  
 زلف اوراد استان دیگر است  
 کار بسیار مشکل افتاد است  
 و لم براه تو ماند نقش باخته است  
 بهمن صبر مرا نهایی نیست  
 بی خبر شسته ز خود از تو خبر دار می  
 خون همه عشاق بد امان تو یابند  
 بهنگام طلب ز ابر باران دیر می آید  
 بلب حرف طلب ز شرمساران دیر می آید  
 ترا رحمت بحال جان تاران دیر می آید  
 جواب با صواب از نخته کاران دیر می آید  
 بی بعد از خزان فصل بهاران دیر می آید  
 صد از خسته جان لنگاران دیر می آید  
 مرغ دل من کباب تا چند  
 این هستی من خراب تا چند  
 ترکان شان گرفته بکف دست و دست  
 گه زنگ خاکشته کف پای تو بوم  
 براه عاشقی جان دل خود باختی رفتی  
 بسوی غنچه هم زخیا بستم باختی رفتی

خس

عاضی التملص مولوی عبدالرزاق خاں الصدق حضرت علام و شکیع حاضر

تخلص عالم مستند و در سرکار نواب فخر الملک بهادر لازم هستند با این فقیه  
از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاه در بازار یا در جاست و دیگر  
می بیند از سواری فرود آمده خم بر آنکس تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدانند  
دیر شد که ملاقات نشده در پاریسی فکر نیکو داشته و عمر بهم از چهل سال تجاوز کرده و آنچه  
اشعار حضرت عاصی گرفته بودم یاد نموده آری راست گفته اند یک پیری  
و صد عیب همین یک شعر از فکر غایتش یاد است:

داورم روز شرای عالم	عوض با ویدارم بخشیدند
عشقی <sup>۱۵۲۰</sup> تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در مشاعره فیض دیده بودم حال علم و شین عمر یاد نموده این اشعار از فکر اوست:	

من ز دیدار تو ام صورت موسی <sup>۱۵۲۰</sup> بهی	جلوه حسن عجب هوش ربامی باشد
چون تو معشوق دلازار کجایم باشد	همچو من عاشق خونبار کجایم باشد
خانه بروشم و درویشم در بانم نیست	کلبه ام را در دیوار کجایم باشد
همچو آزار حبت بود آزار من	همچو بیمار تو بیمار کجایم باشد
ستم آنست که از پیر طریقت پرسم	خضر من خانه خستار کجایم باشد
زندگی از مرض عشق تو دشوار بود	اینچنین سخت تر آزار کجایم باشد
ببخو دم جلوه معشوق نمودای عشقی	هوش عاشق دم دیدار کجایم باشد

## حرف الغین معجمه:

عزیز<sup>۱۵۲۰</sup> تخلص نواجه محمود نام شنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
دانشاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پاریسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب  
کلام خود را چون آید و حدیث میداند و من مرد و نسیم که نصف در آید و حدیث  
کنم و صده دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند شنوی شریف را بخوش  
الحاکمی میخوانند چنانکه سامعین بتیاب میشدند این دو شعر از فکر مردم به دست شده

چاک از دست جنونست گریانی خند	آتش عشق برافروخته دامانم خند
عمر در عصیت چهل گزشت است غم	جمع خاطر نشد از بهر خدا آسمانم خند

غنی الشیخ مملوئی عبدالغنی نام اکبر آبادی عالم جمید و شاعر مستند بود چون کتاب  
موسوم به ارغوان اصفیه تصنیف فرمود پنج هزار روپیه نعام از سرکار یافته  
باز به اکبر آباد مر اجبت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند و درین ضمن دیوان  
پارسی خود را نیز تکمیل کرده عمر آن جناب شصت سال رسیده بود و اینچند شعر از طبع  
یاکش و از زبان مبارکش بشاعره شنیده بودم:

کافر ز نقش دل ز من برد وین تاراج داد	کی تواند مونس با ما مسلمان زین
باده چون پیر است ساقی نوجوان پیر	با چنین پیر و جوان شادان و فرحان زین
بی جمال ماه کنعان به وصال ماه صبر	بدتر از مردن شمارد پیر کنعان زین
دار و شب فراق تو در سینه داغها	وز داغها براه تو روغن چرخها
میخانه با خراب زخیمت چو حال	پرخون ز نعل تو چو دل من باغها

### از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه مید	باز در باغ ال فصل بهاران آمد
باز بشکفت بهار چستان جهان	باز ببل بهوای گل خندان آمد
آن مینت که در مه شعبان رسیده	اشبات آن زایه قرآن رسیده

شبه میبد بغیر ترا زور و کسر	اگر چو آفتاب بمنز ان رسیده است
ناقصه صفایانی گفت و شعر دویم مصرعه اول باده کهنه و دیرینه دیده شده	باده جوان و پیر بغیرند معتبر نیست گفتم موی غنی عالم تبهر و شاعر بے بدل است
یقین میدارم که بغیرند نه لبسته باشد فرمود بغیرند و کم قرار نمی گیرد چیرا که	بسیار علما و شعرا را و شواربای شعر در خللی اند از و گفتم اگر دل جناب بغیرند
سکون نه پذیردند باده جوان و پیر از میر معترف پیش میکیند	
چه باک ز آنکه جهان سرگشت ناخوش شد	که خانه گرم معنی خوش است باده جوان
آنکه دیرانه سر دارد جوانی آرزو	باده پیرش ز ساقی جوان باید گرفت
غریب تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی تلید جناب شوق یکبار در	شاعره فیض نظر آمده جوان نیکو نظم بود این یک شعر از فکر اوست
کوئی جانان نمرلم باشد غریب	گلشن حنبت مراد در کار نیست

## حرف الهاء

۱۵۴

فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر پارسی خصوصیت داشته و یوان پارسی کامل کرده چون اراده طبع کرد در عسیر چهل و پنج سالگی رحلت کرد نصیر الدین خلفش که با سخن اصلا سلی نه داشت ادقاً خود را در لعل و لعب بسر میکرد و درخواست که نام پدر من زنده باشد و یوا نشینم بگذاشت نواب فیروز فقیر را سرمه چشمی گفت مگر اینقدر دیدم که سخیل بخنان بود که گس مرده را از دست نگذاشت روزی شاعر یا در نام قصیده در مدحش گفته حسب جازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی و مرغ

مرانیر پیشان ساختی یاد گرفت قربانت شوم قل از خواندن قصیده بهین  
چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه نچاه روپیه بدین  
نهاد و بعد از آنگاه ندیدم که بشاعری یا بدست فقیر چه چیزی داده باشد و در  
بدین خیال که شاید نواب که نام قبایع تو عطا کند عرض کردم که پیر و مرشد قبایع  
بسیار چرک شده گفت تا هم از قبایع من بپرداز درجه بهتر است این یک شعر  
از فکر و الایش یاد مانده:

بدریا گرفتند ظل و خان آه سوزانم	شیر از اوج موج او چو کوه آتشین خیزم
---------------------------------	-------------------------------------

قافای تخلص محمد احمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان  
علوی قلندر از دیدن سی و پنج ساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیبا و اراق میشود

### در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی نسرل	میر محبوب علیخان بهادر عادل
-----------------------------	-----------------------------

دانش آموز جهان و ادرسان بین  
دادگر داد ده و ادرسان و انابل

فرخ تخلص نواب فرخنده حسین خان بهادر خلف الصدق نواب جعفر حسین  
مخاطب بصفت افکن جنگ بهادر اگر چه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی  
استعداد هم رسانیده با فقیر در جبه غایت انس میدارند این یک شعر از فکر  
بلندش نقل می آورم:

شکر میگویم که از پیش فراتر نشیند	با نوید وصل آمد قاصد فرخنده پے
----------------------------------	--------------------------------

فصل تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبه پر بختی و ملازم در  
وکلای سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنج سال رسیده باشد با فقیر از



<p>دست مدید محبت دارد و دیوان پازسی دارد و را به تکبیل رسانیده و صاحب تازہ مضامین است شعر را بوجه احسن بگوید و غزل را در شاعره با و از خوش می خواند این اشعار از فکر خوشش بصد سحر بدست آورده و بح این اوراق کرده ام</p>	
<p>زمن گوئی که نه کافر و نه دیندارم</p>	<p>بر آستان محبت مگر جبین دارم</p>
<p>ناصر صفایانی گفت اگر بجای من میر من بودی یائی تخته انبه که محل است از میان برخاسته گفتیم قاعده فارسی است که بعد از الف دو او یائے زیاد می آید و آنرا موجب فصاحت می دانند یک از اساتذہ می گوید:</p>	
<p>مجموعی جاوہ زلفش که تیرہ و تار است بچشمم کم مشک زنگ خاکسار می من کجا روم که گویم که باورش دارد اجازتم بگلستان زچیدن گل نیست</p>	<p>فہیم مرو بنزل عشقش که سخت دشوار است چہ گنجی است که پوشیده در زمین دارم شکایتی که زیار آن نمیشین دارم و گر نہ جیب و گریبان و آستین دارم</p>
<p>ناصر گفت که برای اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفتی بهتر بودی</p>	
<p>ز باغبان بے گل حید نم اجازت نیست</p>	
<p>گفتم ازین تصرف مصرعہ فہیم از رتبہ خود میفتادہ از آنکہ در مصرعہ فہیم باغبان مذکور است و در مصرعہ حضرت باغبان</p>	
<p>ز جوش شوق سرودم فہیم نغمہ چند صمدیت و در کوئی جا مان زین</p>	<p>ولہ سیر صلیہ نہ تناسے آرزو دارم قیس یا آسان ناید در بایان زین</p>
<p>حق این است کہ خوب گفته</p>	
<p>خود نظر کن خواجہ بر انجام کار خویشین گاہ چشم خود کشای بخت خواب لودین نخست من از کیسوی بیجان او اموت</p>	<p>حیف کافر مردن و آفر مسلمان زین ہمچو یوسف تاملی در کنج زندان زین غیر اگردن پریشان خود پریشان زین</p>

باز همان صفا بانی گفت که بجائے گیسوئے پیمان اگر آشفته اش نوشته  
بهر بودے چرا کہ آشفته و پریشان با هم ربط دارد و پیمان در نجا از دل  
بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان پیچید که اینچنین نشیب و فراز در شعر و شاعری  
بسیار می آید :

خود سرا پا حیرتم کین شوہ یوسف یوسف	عیش و عشرت راز کف دادین ندان
------------------------------------	------------------------------

باز همان عزیز گفت کہ در مصرعہ اول لفظ خود محض بیکار است اگر لفظ من یا  
بس نوشته این قباح و دور شدے و مصرعہ دوم از حد ادب تجاوز کرده  
یعنی آنچه زینجا از حضرت یوسف میخواست شاید او قرآن است قال الله  
وغلقت ابواب باقالت هیت لك قال معاذ الله : گفتم خاک  
در چشم صد کہ برین قدر برھیم بجایہ حرف گیری ماکنند نہ بنید کہ مولانا جامی  
و شیدا چہ می گویند جامی

آصر احمی دوبار قلمت می	پیش جامی بہ از چار قل است :
شید اچیتانی بادہ گلگون مصفا می	حسن را پروردگارے عشق را پیغمبر

و لفظ خود چند ان بیکار نیست قدرے دخل در معنی ہم دارد :  
فقرت تخلص میدر آبادی یاد نماندہ کہ کجا دیدہ بودم و دیگر حالات ہم  
نشده ہمین یک شعر از فکرش بلب می دارم :

بشوم از یاد حق بنفکرای قصہ	تو با او باش و از تو جدا نیست :
----------------------------	---------------------------------

فخر تخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دہلوی سچاہ سالہ خلف الصمد  
حضرت سر برہنہ شاہ کہ نسبت ایشان بچند واسطہ حضرت غوث الثقلین  
قدس اللہ سرہ می رسد ویرشد کہ از دہلی آمدہ مجید آباد مقیم شدند و از سلطان  
نصب مقرر شدہ می یابند و صد ہا مردوزن مرید حضرت ہستند حضرت سیرت

شاه نواز دهم رجب در سال یکم از سب و چار هجری بعالم قدس شتافتند عیمر  
آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت  
فخر الدین بسجاولی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است  
و دوله خطاب داده آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجای خود خواهد آمد  
این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده:

تین کشیده بر گلوست بر اند قالم	آه کشیده گفتش بهر خدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف	که در حسن معانی سبب نظیر است
چون فخر حبله درویشان مغیبت	از ان تاریخ فخر الفقیه است

فصل تخلص قطب الدین نام حیدر آبادی بنین عمر و دیگر حالات یاد نموده	یادمی آید که در مشاعره فیض دیده بودم مگر این دو شعر از کسب فکرش یادمی دارم
چشم منیا اگر ت هست بین جلوه دوست	ز آنکه خورشید و رخشان همه جامی باشد
قدر قابل کند و گوش به بندش دارد	هر که را نور خرد راه نامی باشد

## حرف القاف

۱۶۳ قسمل تخلص میر نام الدین علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
و از ملائذ حضرت شاقب نوجوانست و دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

کنم جان فدا بر گل عسارض او	منم بلبل بوستان محسوسه
----------------------------	------------------------

قبلا و تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از ملائذ این فقیر در عربی و  
پارسی استعداد دارد و این اشعار از فکر او است:

گرچه در جیم گل وینار نیست	لیکن از بو خالیم گفتار نیست
---------------------------	-----------------------------

<p>میرسم مانند شل در کوسه یار خرقه و سجاده را افکند ده ام</p>	<p>اگر چه در پا قوت رفتار نیست بمخو زان بر سر من بار نیست</p>
<p>قاصد<sup>۱۴۵</sup> تخلص مولوی ابوطیب محمد کجی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام وازه شاکردان مولانا محمد حسین راستم و از وابستگان نواب صولت جنگ بهادر و انتخاب جنگ بهادر هستند اگر چه عمرش از سی سال تجاوز نکرده مگر در عی فیض و دریایی کامل نظری آید و با شعر پاری اسحاق قلبی دارند و بسیار صاحب دلب هستند و از دست بافقیه آشنائی میدارند اینچنین شعر از طبع والک است:</p>	<p>او بجز زاری و فریاد چکارے دارد گل ز روئے تو بدل کاوش خاری دارد سنگ نهان بدل خویش شراری دارد لذت الفت از آن کس که یار نی دارد رسائی تا سر زلف و تا اہمیت بجز رویت کسے چشم مانیت</p>
<p>مهر که در الفت یاری دل زاری دارد از رخت آئینه در سینه غبارے دارد گر شرارت شود از سنگ و لال نیست حالت عشق ز بیگانه چه پرسی قاصد رسید آہم بهفت افلاک لیکن بجز یازد تو چیزے نیست در دل</p>	<p>وله مرض عشق که محتاج دوامی باشد نہ آستین بود این جوئی انگین دارم از آنکہ در برخورد شل تو حسین دارم</p>
<p>قاضی تخلص مولوی محمد احم علی نام شاکر و حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر مدخل و دیوار و شاعری فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو شعار است:</p>	<p>از طیبیان مجرب نشیدم هرگز تراز لعاب دہان تو آستین دارم مرا ملک رسید است ملک حسن ازب</p>
<p>فیض تخلص شیخ عبدالقادر حیدر آبادی فارغ التحصیل و از ملائذہ این فقیر است ہنوز عمرش سی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است:</p>	<p>وله مرض عشق که محتاج دوامی باشد نہ آستین بود این جوئی انگین دارم از آنکہ در برخورد شل تو حسین دارم</p>

<p>دل دیوانه ام سوش گریزد روئے قباب چون شب بینم</p>	<p>ز بخت جانب کوشش گریزد روئی آن ماه یاد من آید</p>
<p>قادر تخلص قاضی حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن در رختیه از تلمذه جناب برتر موی شیش سفید و سیاه بنظر می آمد گاه گاه بیابری هم فکری کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است:</p>	
<p>سجده می باله در آغوش حبیب بعد از سی سال قادر سخن قادر شدیم</p>	<p>یاد چون آید خم ابرو سوس تو پیر چون گشتم برین دشوار فن قادر شدیم</p>
<p>فیض تخلص فتح محمد نام خلف کلان این فقیر است و ملازم سرکار آسمانجاه مرحوم عمر شریف چهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد و در ابتدا از گفتن نواب جعفر حسین خاں ناول موسوم به نکیه النساء گفته بمطبع در آورده بعد از آن نظر حضرت سر برهنه شاه بروی افتاد و از حال بحال شد و باز تبصیه آن بزرگ بخود آید مختصر آنکه نماز پنجگانه و تهجد و تلاوت قرآن روزمره از وفوت نمی شود و خرقه خلافت و خطاب فتح شاه دوله از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر میگذارد و با شعر چندان دل بستگی ندارد و مگر گاه گاه فکر میکند زنجیر باری از فکر او</p>	
<p>کرده باغیر باری گریه می آید مرا قیصر دل خسته را تا چند ای شاه بخت بظا هر چه دشمن هست یا ر م برای لذت دنیا سوس فانی دل هم بجز تو سوس یا زار زار گریست شد تیره روز زندگی در حیرت آن شاه درده خبرای مهربان من کیستم تو کیستی</p>	<p>واسه بر این جان شاری گریه می آید مرا از در خود دور واری گریه می آید مرا وسه در پرده با من اتحاد است مرا بانفس خود هر دم جدا است با انتظار تو هر شب هزار بار گریست تا لم بهر شام و سحر ای دل بر تقدیر من فد بگو ای جان من کیستم تو کیستی</p>

## حرف الکاف عربی

کفیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
 و از شاگردان حضرت علوی قلندر میکوشم مروج و از حجاب قدیم فقیر است در عربی  
 و پارسی استعداد کامل داشته ذوق و شوق سخن از ابتداست عمر در سرسیدارند در پارسی  
 و ریخته سخن نیکو گویند و چند مدت از دماغ مروج در ریخته هم اصلاح گرفته در نیولا  
 که عمر ایشان بچهل سالگی رسیده خود استاد شده اند اکثر مردم فیض و کلام پارسی و آرد  
 از آنجناب میگیرند و چند کس از تلامذه حضرت کفیفی لایق و فایق برآمده که ذکرشان  
 بجای خود نوشته ام کفیفی دیوان آرد و تکبیل رسانیده و غزل را در شاعره با و از  
 خوانند و نیز خرقة خلافت از بزرگی یافته اند و حضرت کفیفی پیش فقیر بادشاه نشینند  
 بسیار صاحب دلب و خلق مروت هستند این اشعار از زادگان طبع آن عالی فکر است

کند روشن جموشی آتش حسن بیان من	زبان شمع سوزانست گویا در دلم من
تساعی ارم و از زان فروشی عشق با ز ارم	سز شکاف چشم حیرانست آذین و کان من
بیار باده که ابر بهار میگذرد	زمان رحمت پروردگار میگذرد
مرا از فکر سپید و سیاه و هر چه کار	بیا و چشم تو لیل نه بار میگذرد
کم کند دشمن دشمن آنچه با من دیول	راشناد ارم شکایت شکوه از بگانه
آمدن رخن نشستن زود تر بر جان	چیت ایل بجان اگر اندازم عشو قایت
فاقه مستی هست کفیفی مایه عیش و نشاط	گردش تقدیر کم از گردش بمانه نیست
بکدم آتش گل سوخت همچون قن سورا	غلط بود آنکه میگویم بلند است آشیان من

## حرف الگاف پاری

گرامی تخلص غلام قادر نام جالندهری از ملازمان سلطان دکن است بدمه شعر  
تتخواه می یابند و عربی پاری ستند و از قرابت داران این فقیر است شاعریت  
نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز دیوان پاری کل کرده مگر هنوز مطبوع نشده  
شعر نقش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قدس است

ع  
جالندهری  
از روحی بجا

اول این حکمت ز لیلی بر سر فلاطون چه پیدا  
که زاع شرم دشمن ناله موزون چه پیدا  
تو اسرار خم از من بر سر فلاطون چه پیدا  
تصرف اثر شکوه باس دوشش بد  
نیاز خود شکن و ناز خود فر شش بد  
که عقل مست شد و بنخودی بهوشش بد  
که دامن شره دامان کلفه دوشش بد  
که در بطن صدف بل در دل شکش بد  
گرامی اینجاچه فسونست و اینجاچه نیرنگش بد  
دشمن خائنه حسد اش بد  
نگاهی کردی و سر با بنجاک انداختی  
نعم دل در خریدی نقد جان در باختی

فلاطون علت بتیائی مجنون چه پیدا  
زبان بسلطان آنانکه سید اندید اند  
گرامی خم نشینی دیگر است و خم کشی دیگر  
کرشمه مست و فافره مفتی گوشش بد  
نیاز و ناز ز یک چشمه آب خورده دلش بد  
نگاه نفعیه آن باده رنجت در ساغر  
چنان سر شک جگر گون ز دیده بچکیم  
بنخواه جام جم و ملک جم ز درویشان  
عقاب او همه آفت خطاب و همه قهر  
در شکست دلم چه میس کو شبی بد  
بسا هنگامه دلها که بر بهم ساختی فتی  
ترا گفتم مرد زین ره گرامی بایچه نشینی

### از منقبت

راه فردا میزند امر دزدان و دکن  
غوطه در گرداب دزدان خورد و دکن

کلبه تارکیت من منت کش خورشیدیت هستی من مستی منصور دارد در دماغ حلقه بزخیر من آویزه گوش جنون یاسعین میرزا از هر موئے در دایره من بد امان معین الدین حسن و کرم گرم جوشه های عشق خواجه بنده نوا زهر سرخشم و لے دارم در آغوش آفتاب مدح سرگردم گرامی خواجه میگوید که	صبح عشر سایه پر در شب بیدار من میچکد خون انالقی از لب گویا من داستان بخودی افسانه سودا من یاسعین میبوشد از هر موج دریا من خواجه من سید من خضر من مولا من جلوه زبر آمد در آغوش دل دانا من گرد خود گردم بود مجنون من بیک من مح سنج من گرامی شاعر کیتای من
--	--

گوهر تخلص محمد منور خاں نام از نواب زادگان مدراس است در شاعره حضرت  
فیض دیده بودم شاید چهل ساله عمر داشته بسیار خوشگو نظر آمد پاری و آرد و هر دو میگویند  
این در اشعار محیط طبعش بصد با غوطه بست آورده ام

یار را بادشمنان دیدم بنجواب در جهان دل دادگان حسن را در دوکان دل بود جس و فدا	همدم من طالع بیدار نیست کار با عشق است و دیگر کار نیست این متاع نیک در بازار نیست
---	---

## حرف الام

لمعت تخلص سید نوازش علی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام و  
فرزند حضرت شعله مرحوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدر آباد  
جناب شعله را استاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعت اگر چه جوانست لیکن در عربی  
و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را



کمل کرده با فقیر از دیر محبت می دازند و به نگوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعه چنان نوشته بود و در شد که ملاقات نشده این خنده شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده:	
مست چشم سایم را هم سوخته میخامد نیست	کار صہبای مرا با تیشہ و پیمانہ نیست
خانہ دل را بنجر و لدار صاحب خانہ نیست	اندزین گلزار جلای سبز و یگانہ نیست
ہمت مردانہ باید لعلہ دایم مرد را	ازین بود آنکسکہ او را ہمت داند نیست
اگر دل صاف شد کار کند و قیول	ازین مرآت عالم را منور میتوان کرد نیست

### از قصید

گرچه قصیر بجان آمد و خاقان آمد	کس شہل تو مگر لے شدہ دوراں آمد
و بخل شیشہ بکفت ساغر می ہریش	تماشای چمن مست غل خوال آمد

## حرف المیم

کمال تخلص مولوی رکن الدین نور محلی کہ در سخن استاد سیوم این فقیر بودند در عربی  
و پارسی دو دیوان میداشتند کہ در سیاحت نذر غارت گراں شدہ و فتوائے آنحضرت  
تا ملتان خراسان و بہ بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیشی مظفر خان بادشاہ ملتان بعد  
صدر الصدور ممتاز بودند بعد از آن ترک این منصب کردہ بست پنج سال سیاحت  
پرداختند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشتہ بکنج عزالت نشستند و بعد نال  
عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بشا لوی میکردند و می گفتند چون  
واقف در شیرین سخنی و بذلہ سخی و پد بیہ گوئی در تباخرین میدانشدہ و باز آنک تغزل  
انفس داشت و قبولیت در کلام آن ستودہ صفات آیتخان بود کہ در شب

غزل میگفت و علی الصباح در بر زن و کومرد می سرانیدند و اکثر در لاهور قیام  
میداشت از نیوچه مردم او را واقف لاهوری میگفتند در آن ایام که شجاع الملک  
با شاه کابل که شجاع میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان

مرغ و دلم بسیار وطن گریه میکند. این بسبب از فراق حین گریه میکند

با ملازمان خود گفت که امر و دلم بقیه راست اگر که ام شاعر در اینجا باشد حاضر  
که ساعتی با او پردازم مردم دویدند و دین زمان واقف بقید حیات بود آن  
بیچاره را مهلت تبدیل لباس نهم نداده حاضر کردند و میگوشید شاه شجاع مرد قوی  
و بلند قامت و هیت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند واقف که  
انجمن شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون روشن دید پایشان بلغزید و بر زمین افتاد  
شاه شجاع گفت که راستی واقف بدیده گفت قربان شوم نور العین رستم این لطیفه  
شاه را بسیار پسند آمد گفت بنشین از کلام خود چیزی بر خوان عرض کرد که ملازمان  
بنده و عاقل را نقد فرصت ندادند که کایت قطعه در مرغ بندگان عالی مینوشتم  
حالا یک شعر قبل از لغزیدن یا گفته ام و این شعر بخواند:

ندیده هیچ کس نعل پیمبر / بچشم خویش نعل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون  
واقف این غزل بر خواند:

صبا بازلف یار من چه کردی / ز دی بر هم قرار من چه کردی

مگر رگ ناشی با تو گویم / که باشت غبار من چه کردی

نشستی گرد کین از خاطر یار / بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر بر خواند شاه را حالتی سرداد و بسیار گریست و دو هنر از پیر  
صله بخشید و باندیان خود گفت این زانغ بچه زبان طوطی از کجا آموخت

و نقل و مگر می فرمودند که شیخ علی خریس اکثر اشعار واقف و صفا بان اند زبان  
می شنید چون از صفا بان بدلی آمد واقف نیز در آن ایام بدلی بود روزی شیخ  
با واقف در شاعره دو چار شد و چون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که تواند  
واقف را هوری واقفی واقف گفت بل من واقفم و چون شیخ معلوم کرد که واقف  
همین است برخاست و بغلیک شد و گفت احمد شد ترا و دیدم که از مدت مشتاق  
لقایت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرینیا کرد - آدمم بر سر مطلب روز  
در لاهور در حویلی میاں مبارک پدری بقریب شاعره جمله شعر ای هندوستان ایرا  
و ملتان جمع شدند و برین مصرعه طرح هر کسی غزل گفته بود اینست :

دو چار شدنم گنج با من آن جوان تنها

چون نوبت بحضرت مکمل رسید حضرت استادی این مطلع برخوانند :

ز دیم بر صفت شکرگان جان شان تنها | طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد از آن جمله شعر انگر لہائے سر بریده یعنی بغیر از مطلع برخوانند و بچاکس مطلع  
برزبان نیادر دوران بزم پادری پالپر که مدت پادریان گزاشته بود و دوران  
دور کے ہمسرا و در اہل فرنگ نبود و در عربی و پارسی اورا علماء و فضلاء کے ہند  
و غیرہ مستند می شمردند برخاست و خواندند شیرینی و پانصد روپینہ زکر و دہ شاکر و  
حضرت مکمل درآمد و این غزل و ہمان شاعره برائے اصلاح پیش کرد این دو شعر از زبان

بندہ حسن اگر بندہ بود سلطان است | بندہ یار اگر شاہ بود مسکین است  
در جواب غزل حضرت سعدی عزجلے | بالہ گفته کہ شایستہ صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند کہ در شعر اول بمصرعہ ثانی بجائے بندہ یار بندہ عشق بنویسند  
ہمہ حاضرین لب بہ تحسین کشادہ گفتند از لفظ عشق زبہ شعر دو بالا شد و شاعر صفا با  
معطر می تخلص کہ در میان مجلس شستہ بود قطعہ چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته برخواند

که از ان جمله یک شعر این است:	
ای کلل بهر دیدارت و دان	سوی لاهور از صفایان آدم
حضرت کلل نیز این شعر بر خواند:	
بجایان کجاست کمالا که بطبع و فهم چو تو بود	بجز از دماغ معطری که نضر انگل و بوبو کند
بس همین دو شعر گفتا کردم و چون عمر آنحضرت بعد سال رسید رحلت کرد و فقیر این مصرعه تاریخ یافته:	
۱۴۵	سلطان سخن از بن جهان شد
<p>میکشش تخلص سبوح جهان نام از قوم هندو بود در عین شباب از هندوستان  بجید آباد آمده بدوست حضرت علوی محبت کرده مسلمان شد و خرقه خلافت یافت  و بسجاو علی نام زد شد و تازیست مجرد ماند تا اهل نشده در ریخته چار و یوانش مطبوعه  شده و صد هاشاگردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که ذکرشان  بجای خود کرده ام هر سال عرس مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صد هاشا  حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر جناب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر  شتریش پنجاه سال رسید وفات یافتند هر چند جستجو کردم مگر از کلام پاری میکش  بنیر این یک مصرعه تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود و تیاب نشده شع</p>	
جوش گل گلزار سخن گلشن معنی	
<p>محمدری تخلص میرنیت علی نام حیدر آبادی از شاگردان علوی قلندر است  عمرش از چهل سال کم نیست با فقیر محبت میدار و مگر دیر شد که نظر نیامده این یک  شعر از قلندرش به دست شده:</p>	
این جنگان تیغ عشق محشری بمحشر	از آه و ناله محشر دیگر نیاکنند

مختار تخلص نواب محمد گیسو دراز خان بهادر حیدر آبادی از امرادکن است عمرش  
بسی سال رسیده باشد بارنخته میل دارد و دیوان رنخته شکیل رسانیده اصلاح سخن از  
میر محمد علیخان ناظم سیکرند و گاه گاه در کلبه فقیر هم قدم رنجه می فرماید و بسیار لطفها و از  
دراز نیز آمده و می کنند روزی یکی از کهن سالان دکن که ریش سفید را تابان گزاشته  
بود از راه حد گفت که نواب مختار وعده خود را اکثر فراموش میکنند بختتم کرده باشند  
این تذکره شعراست نه تذکره وعده فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال  
بدست رسیده است

مختار را به بزم خود چو قریب	ندیدم راه آن وفادار شمن
محمود تخلص مسعود علی نام بی - اے متوطن قصبه فتح پور علاقه او ده عمر کجیل سال	
رسیده در حیدرآباد و بعد از نظامت دارالقضا متعین شدند بارنخته میل ندارند اکثر	
کلام ایشان بفارسی نظر آمده از یاران قدیم فقیر شدند این چند شعر از فکر بلند شمن بدست	
ز چشم گشته نهان در میان جان شده	ز هر کرانه نشان داده بی نشان شده
ز حسن بست نور نگار حنائی دل	توئی که باعث تزیین این برکان شده
ناکرده یکی جور بفکر دگر گرم	دله ناکرده جفا مستعد تازه جفائی
بر هجر دو یاران موافق نخور عیشم	دله بر ناله دلگیر غریبان بگرائی
ز جهان وفای منی زفا امان نیایی	دله اگرش جدید گوئی و اگرش قدیم خوئی

نواب مختار

### از شنوی

کس نه نشان داد کجای رود	کس نه عیان کرد چرامی رود
ذوق دین مرحله با هم سمن	شوق دین محرکه با راه پیر
میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبه قادیان که دین زمان نام آن قصبه	

مبارک دارالامان شهر شده آنحضرت خود را سیح موعود می گفتند و قریب هفت  
مردم هر دیار به بیت آن تنوده صفات و آمده وذات بابر کاش مستغنی از اوصاف  
این کج می چیدانست و یشد که فقیر قصیده موسوم به نبی الغافلین شتایر کسید  
شعر نوشته بخدمت آنوالادرجات فرستاده بودم و نیز مردمی گویند که کسید و بخت  
کتاب آن دریائے توحید تصنیف کرده که بعضی از آنها بعرلی و بعضی پارسی و بعض  
بهندی است و در هر شهر و دیار آن کتب و تیاب میشوند و در قصیده قادیان مد  
بناکرده آنجناب هست که پانصد طفل یتیم و دختران درس میگیرند و هر دو وقت طعام  
و در هر ماه صرف برائے ضروریات می یابند آنجناب در عمر شاد سالگی بعالیه  
شناختند فقیر نیز شرف قدوس قبل از دعوائے سیحانی حاصل کردم این چند شعر از  
طبع پاک آن قلمزم تومید بقلم می آرم:

امی رسنهائے آزر کرده دراز دولت عمر دمدم به زوال من یتیم رسول نیارده ام کتاب یار بزار یتیم نظر کن بطف و لطف جانم فدای بود بره دین مصطفی امروز قوم من نشاند مقام من و الله که هیچ کشتی نوحم ز کردگار	ولہ	زین هو سہاچہ را نیائی باز تو پریشان بہ فکر دولت و مال ہاں یتیم استم و ز خداوند نمیزم جز دست رحمت تو و گر گیت یادم این است کام دل اگر آیم میرم روزے بگزیا و کنند وقت خوشترم بیدولت آنکہ دور ماند ز دست گرم
--	-----	---

محبوب تخلص نواب غلام محبوب سبحانی لاہوری شاعر مستند بود دیوان خود  
بحیات خود بقالب طبع در آورده ہمہ جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد و این عاجز  
مدت بخدمت والاایش ماند و ہر ماہ مشاعر بہنریش میشد مگر تا آمدن فقیر شاعر  
شروع نمی کردند در عمر پنجاہ پنج سالگی در دربار دہلی فوت شد نعش او را بہ لاہور برد

در حصار حضرت و آنگنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ وفاتش یافته	
سنتش سرزد و چو قلب مهر بنفست	خان شد گوئی محبوب سخن سنج
و آن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاهور فرستاده که در دیوان موجود	
اشعار جمع کرد و چو ترکیب نکته دان	پیر فلک نمود ز انجم گهر شمار
محبوب فکر سال نمود و خرد و گفت	این گنج جمع شد ز گهر های شاه و
<b>اشعار</b>	
سوختی دل ز بیوفائی ما	این بود رسم آشنائی ما
نیست باکم ز آتش و زرخ	دیدم ام آتش جدائی ما
تاب روی تو سوخت بهی	دو چشمت فرو رفتی ما
سرت گردم ز دی چمن چمن رخسار گویا	زمین بیکانه با خصم آشنا گردیده گویا
ز ابلیس بلا خیز و قیامت از قیامت شد	با غش با جان من بالیده گویا
خیالت و دل و عشقت بجان حشمت نیم	گس در دل نمی در جان نمی در دیده گویا
<b>بسیار خوب گفت</b>	
گرچه پیوسته من بیخ و ملائی دارد	لیکنم شاد بامید و صامی دارد
گوید من از باز نمی بهوس است این	بیگانه دشمن گاه پیرسد چه کس است این
محمود و تخلص سید اسحاق نام حیدر آبادی ایران ترا و از ملائذ این فقیر است	
مگر فقیر نام ایشان مولوی پچو نهاده و در هر جا بهمن نام شهر شده قریب چهل سال	
عمر دارد این شعر از فکر او است	
خواشش من عزیز از دیدار نیست	حاجت عاشق بجز دلداری نیست
مدهوش تخلص میرا شرف علی نام حیدر آبادی از اقربائے سرکار عالمیست	

عمرش از چهل سال تجاوز نموده و سخنش اگر وجیب کنشوریت و با فقیر هم گاه گاه در پاری شوره می کنند همین تاریخ از فکر بلندش که برائے دیوان فقیر گفته بود بدست رسیده		
زاده طبع بلندتر کی شیرین مقال	دویمین دیوان چو همزنگ نظامی طبع شد	کرده هوشش خرم گلدشته تاریخ نذر
محب تخلص غلام محبوب خان نام حیدر آبادی دیر شد که بیکار و در کدام مشاعره دیده بودم و دیگر حالات مشکف نشده این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیده		
نثار فرقی جانان جان خود را کردی	فدائے او نه این نقد محقر می توان کرد	ز نوک تیر فرغانه زنها می سازد اندر
محبوب تخلص گللابی شاه نام مد راسی بسیار سیاحت کرده و در نجوم مهارتیه دار و جامه سرخ پوشد برین سبب مردم او را گللابی شاه میگویند از چند سال دیهی از حیدر بسی فرسنگ دور آباد کرده و در آنجا زراعت می کنند و پیراست با فقیر از دیر آشنا دیوانش هم مختصر طبع شده مگر همین شعر از آن بزرگ یاد میدارم:		
سرازن من و دوش جدا شده چه بجا	از بار گران و دوش رها شده چه بجا شد	از نور رشد سینه ام من خلق را آید نام
نور و ظلمت هویدا دیده ام	من ملحد دیرینه ام من ملحد دیرینه ام	جلوه اش پیدا و پنهان دیده ام
معنی تخلص مظفر الدین نام حیدر آبادی مرد سن هشتاد یکبار در منزل حضرت شاد طایقی شده صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب مشکف نشده لاچار به این اشعار اکتفا کردم:		
مکن فکر علاج من مسجما	مریض عشق محتاج و در ایت	که کس جز ذات حق حاجت ندارد
که اگر گویم مناسی دل خویش	خدا آگوست که نه کافرونه دیندارم	نه جمله اهل مذاهب جدا اند عشق



پسے سمورول مشعم آرزو مند است نگاه دار خدا یا مرا ز گردش و صحر	وله گدائے گوشه نشین در گلیم خورشید است ازین زمانه که هر بے هنر بنرمند است
بسیار خوب گفته	
۱۸۹ مجاهد تخلص مجاهد الدین نام حیدر آبادی نوجوان است در شاعره برتر دیده بودم زیاده حال نکشف نگر دید این شعر از فکر اوست نیز	
ظهور خیر و شر از حق چو بالیقین ظاهر	چرا از اهل زمانه نفاق و کین داریم
۱۸۹ مایل تخلص محمد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان کن بود و بر عهده ذاکتر کار میکرد و در نغمه سخن نیکو می گفت و یوانش مطبوع شده بعض مردم با شادیش نیز گفته و غزلیات متقدمین را جواب گفته با فقیر محبت داشت در عمر پنجاه پنج سالگی حلیت داشت کلاش این یک یا پنج پاری که در وقت وفات استاد خود گفته بنظم رسیده	
بے لطف سخن گشت زمرگ استاد	گوئی بدکن انوری و سعدی مرد استاد جهان حسن بیان و صافی مرد
معروف هم تخلص هم نام حیدر آبادی دیر شد کیار در شاعره فیض از دور دیده بودم ازین وجه جمله حالات نکشف نشده همین یک شعر از طبع بلندش یاد می دارم	
با اینجا تا شایسته جمال خوب رویان	ازین دفتر حدیث عشق از بر ملتوا نبرد
۱۸۹ مؤید هم تخلص هم نام از شیراز بود چون از شیراز مجید را با آدم با فقیر ملاقاتی شد فقیر او را بنجست یمن السلطنت شاد که در آن ایام و حیدر آباد بعهد و وزارت مستفیض بود و رسانید شصت و سه ماهانه مقرر شد داستان شاه نامه بسیار خوب بیان میکرد و در سرودن هم نظر نداشت و خط تعلیق نیکو می نوشت و از غزل قصیده را بوجه احسن می گفت و میتواند شب و روز با فقیر هم از دو و ساز بود و یکجا	

نشست و برخاست میکردیم و هم نواله و هم پیاله میماندیم لیکن بسیار صرف بود  
 و اوقاتش بسبب شصت و روپیه نمیشد ازین وجهه مقروض میماند و این فقیر نیز برائے  
 افیون و چائے با او قدرے سلوک می کرد و چونکه جناب شاد و با این فقیر محبت  
 بسیاری داشتند ازین باعث بعضی محصلان که خود را از موز و نان می شمردند و از  
 اعتراضها بابت من جان بلب داشتند مؤید که در اوقات از صرف روزمره تنگ بود  
 گفتند ای مؤید که هر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم تومانیه ایوه  
 میدهد - و قاعده این بود که هر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعر می گفت و فقیر  
 او را نیم تومانیه تریاق که بهیار آینه می آمد می داد و آخر حساد او را گفتند که اینک چاره  
 روپیه بر آتو آورده ام اگر میتوانی بروز شاعره که مقرراست رو بردی و بر عظم  
 شاد و اعتراض بر شعر ترکی باید کرد که ما از دست او جان بلب داریم مؤید اول گفت  
 توبه توبه مرا چه یار از شخصی که از حیدر آباد تا بایران در فن سخن نظیر ندارد و جمله غمخوار  
 او را با ستادی گرفته اند و کلاش بسند پیش می کنند از شعر او عیب گیرم و دیگر اینکه  
 هر روز بر خوانش نان میخورم و چارانه از دشتش بلاناغہ برائے تریاق می یابم  
 مناسب نیست که بر کلام اینچنین سخن معترض شوم و آنکه خطاب امیر الشعراء  
 یافته باشد در تهاک او کوشیدن کار خردندان نیست مردم و انام را محسن گشت  
 و تکلف نخواهند گفت و دیگر کسی بر دوستی من اعتماد نخواهد کرد اگر چه اینچنین  
 سخنهای بسیار گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

ابدوز دلم دید که بوسمت

آخر بوس زرش و انگیر شد و روپیه گرفته بروز شاعره ریش و سبب را تا آباد  
 با خستاد و پهلوی من نشست و چون حضرت شاد و تشریف آوردند اول چند  
 شاگردان فقیر غریبا خواندند و بعد از آن هر یک نبوت نمود و من چون مصرع طرح

نرخش تاسید بر بامی و لم و امن درید اینجا	
این مصرعه نیز از فقیر است به چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع بر خواند	
عدوزد بوسه لعلش لثم در بر تنید اینجا	رگ لیلی زدند اینجا ز مجنون خون چکید اینجا
حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله باز بخوان و چون نوبت باین شعر رسید	
مئی نظاره مینوشتند از چشم سیه پیش	ازان ارزان شد است یکشان بخ بنید اینجا
<p>مؤید گفت قافیه دال جمله با زال محبه جایز نیست و خدا نیز کز بان شده گفتند که مؤید راست میگویی فقیر خاموش ماند حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدی عرض کردم که تا حال بن بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع پیدا نستم امر در معلوم شد که محض داستان گو است و آنکه کمر با تباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف به بیند که حضرت فردوسی چه می گوید در داستان بهرام گور</p>	
درم دارد و نقل و نان و بید	سیر گو سپند باید برید به سعدی شنیدم که مستی ز تاب بمید
<p>و طر فیه تر اینکه مؤید عجب کم حافظه است که هر روز داستان شاهنامه میخواند فراموش میکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جائی بر حست و گفت سبحان الله خوب اشعار با سنا آورده مؤید و خدا و از خجالت سر نیز داشتند روز دوم مؤید از حیدر آباد و گر خیمه باز بسوئی شیراز رفت و از تیر از قصیده بهرح فقیر گفته عذر بخواه است فقیر بار دیگر قصد با کوشش و سعی از شیرازش طلب داشته باز بخدست شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید که چرا بغیر از جازت من بگر خیمه گفت آقا من اصل حال اینست که فلان فلان چار صد روپیه رشوت مرا بدین اقرار داده بود که پیش جناب در عین شاعره عیب از کلام</p>	

تیرگی بگیرم چو اعتراض کردم و آن اعتراض قایم نماند را شیان دست و گریبان  
 با من شدند که اعتراض تو بجا نمانده ز رشوت بازیده ازین وجه گریخته بودم -  
 حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند افسوس که مؤید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد  
 مرض طاعون رحلت کرد و کلاش کم و بیش که بود هم ضایع شد قصیده از ایران  
 که بجز فقیر گفته بود اگر چه موجود است مگر دل نمیخواهد که اوصاف خویش تعلیم خویش  
 بنویسم صرف برین دو شعر اکتفا میکنم:

هست استاد در سخن تیرگی	بالیقین است اهل فن تیرگی
همچو من صد هزار چاکراوست	هست بیشک شبه سخن تیرگی

مهدی تخلص مولوی سلیمان دهلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار  
 خورشید جا هست و از غم پنجاه مرحله طے کرده در عربی پاری و ریخته دو این ممل  
 ساخته و از بنده پروری نسبت شاگردی خود پاری با فقیر میکنند اینچند شعر  
 از فکر بلندش به دست شده:

بحسام غمزه چشم تونه دوپاره شد	چو هزار تیر نظر زنی پرداین طایر رنگ
همان تو بهر سکون بودی ز توجوش خون	همه جز تو رشت و زبون و دشتیان رنگ
چه سوز عشق عیان شده چه سیر حزن نهان شده	نکات حله قشاش شده سر طور نقش رنگ

مستور تخلص زمان شاه نام حیدرآبادی یکبار در شاعره فیض دیده بودم حال علم  
 و سنین عمر یاد نمانده این اشعار از دست:

نتوان یافت چنین شاد و زیاده و کون	ایست یوسف بغلامیش و قوامی با
از بیاض رخ او صبح طرب جلوه طراز	و چرخه شاد و زارغ کجای با

مجدوب تخلص گوری شکر نام فرخ آبادی قوم کایتیه از شاگردان حضرت  
 ممل است فقیر او را در کوه شمله دیده مرد اهل بود این چند شعر از فکر آن فقیر

منش یادمی دارم

کوه کن در کوه میگوید که استاد هست جز محبت مرشد م حرف دیگر تلقین چون ز حد بگذشت در دلد و انامید مشاطه باز زلف مفکن بدوش او بکف پائے خود حسن ابستی	قلین در صحرای تعلیم ریشا و نیست عاشقی کن عاشقی تعلیم استاد نیست و طبیعت چاره باز آمد شفا نامید نارنگه نمط کمر یار نازک است پائے حسن گریز پابستی
--	---

## حرف النون

۱۹۳ ناصر تخلص نواب میر صبغة الله خان از امرای حیدرآباد و از تلامذه و مریدان حضرت مولوی نیاز احمد بنشانی و در عربی و پارسی مستند هستند بر فقیر خیر لطف دارند عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالا گفتن شعر ترک کرده شب و روز بیک حرفی مشغول میماند فقیر این رگوار را و دیگر مردم از اهل شادی دانید آنچه شعر از طبع پاکش بهیچ

صبح نیم روی دلم رام را زلف تو ویل زویت و اضحی طاق ابروی تو محراب نیست این سراسر همسری چشم او بوریا را ناصر داد اند حقیر	شام دایم زلف غیر فام را متصل نیم صبح و شام را اندر آن خوانم نماز شام را شک بر سر آمده بادام را از ریا انگس که جوید نام را
---	---

۱۹۴

ناطق غلام خوش نام حیدرآبادی فقیریشا را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد مگر این بزرگ در هر غزل میگوید که من از تلامذه ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال باشد این اشعار از فکر آن والا من است

<p>آنس از مؤمن ز کافر عار نیست بر همین را دیر و زاهد را حرم نه مسلمانم نه کافر زین سبب</p>	<p>عاشقم جز یار با کس کار نیست بس مبارکجا و ما را کار نیست در گلویم سبزه و زنا نیست</p>
<p>نامی تخلص تیار علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراء و حم است <sup>۱۹۵</sup> یاد دارم که بجا ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد نمائده این اشعار از فکر نامور بدست آمده -</p>	
<p>از هجوم خط شکن تو معلوم شد صد دل و انا سخن رمی کند</p>	<p>ملک حسن تو مگر قند سیاهانے چند غیغ دام سبزه ات بیکار نیست</p>
<p>تیار تخلص سید نجیب الدین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن است <sup>۱۹۶</sup> در مشاعره فیض و چارم شده دیگر حالات منکشف نشد مجبورم این اشعار از تلخیص تیار</p>	
<p>هر که از کوچه دلدار جدا می باشد زنده شد از غم عشقش دل مخزون نیاز</p>	<p>حاصل ز بیدیش رخ و بلای باشد آری آری ز غم عشق بقتا می باشد</p>
<p>نامی تخلص مولوی عبدالغفور حیدر آبادی از منصبداران سرکار خورشید جا هست <sup>۱۹۷</sup> بافقیه ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد شعرش نفیس و جلیس رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود شعر دیگر پائهی از فکر آن نامور بدست رسیده -</p>	
<p>چو شد مطبوع کلیات ترکی بگفتم مصرعۀ تاریخ نامی -</p>	<p>باین معجز بیانی روح معنی که خلاق المعانی روح معنی</p>
<p>نکین تخلص بان الدین نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است <sup>۱۹۸</sup> بشخصیت سال رسیده با فقیر شناسائی و از بدایین شعر از فکر آن سخن است -</p>	
<p>میستند هر دو چشم تو در گنجاب و کین</p>	<p>دل را یکی ر بود و دگر بر دین من</p>

نورنی تخلص مولوی جمال الدین نام حیدر آبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم قانع  
 شده ملازم سلطان بکن شدند باقیه شناسائی میدارند عمر قریب سی و پنج سال باشد از  
 غزل و قصیده و بدوئی داشته این اشعار از فکر آن ماه سخن بدست افتاده به

زنده پنداریم مرد و بصد خواریم	قوت بیماریم طاقت درمان شکست
زند در خانقه آذ کند پیران از می	وزد بر زهد او صحر سهر خاکستر افشاند

### در مدح شاه

سحر گبه خسر و خاور چو از خاور برآرد	ترا صد سجده ای داد و نخستین برد
-------------------------------------	---------------------------------

### دعای

صریحی تا زنده قفل می افکند غفل	تر نعم تا چون بلبل بگلبرگ ترا افشاند
غلامی با و خاقانت بود شاپور در با	سکندریا و قریبانت بیا جان قصیر افشاند

ناظم تخلص نواب میر محمد علیخان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان بکن خلعت  
 حضرت ناصر همیشه زاده نواب صولت جنگ بهادر عابد است و در عربی و پارسی  
 استعداد کامل دارد و از طفولیت با شعر عربی و پارسی و ریخته ربط داشته اول اصلاح  
 سخن پارسی زوال خود می گرفتند و بعد از آن با فقیر حسب ارشاد والد ماجد خود پختند  
 و در ریخته شاگرد داغ دهلوی است اگر من راست راست تعلیم آرم مردم حل بر مبالغه  
 نخواهند کرد که توصیف شاگرد خود چه در می کند مختصر اینکه خود فقیر بعض وقت با ایشان  
 در سخن شوره میکند و این عاجز قابلیت ناظم دیده بختاب ارشد تلامذه مخاطب ساخته  
 جانشین خود کردم و دیوان پارسی و ریخته حضرت ناظم تقابل طبع در آمده بهر جا بهد  
 می شود و شاگردانش در هر دو زبان بسیار اند و هر که شاگرد ناظم میشود اول بخدمت  
 این فقیر آورده شیرینش از دست این عاجز خوانند و دعای شیرین کلایش میجویند  
 و چون ناظم کسی از تلامذه فقیر غزل را در مشاعره نمیخواند و در بدیهه گوئی بدو طوعی

بهم رسانیده اگر چه ویرشد اصلاح کلاش معاف کرده ام چرا که دین فن بست چو خیال  
بسر برده و عمر غریبش قریب چهل سال رسیده تا هم بغیر لاطفه فقیر غزل را در شاعره  
نمی خواند و این همه از خوش اعتقادی ما است و چون ناظم کس در لافه فقیر  
صاحب ادب نیست که پیش این فقیر دست تعلیلاں دراز نکند و نمیکشید کتاب معین  
و ناول موسوم به نئی روشنی مصنفه ناظم قیاب طبع رسیده که حرز جان مردم نکته شناس  
شده و آن غریز در کتب خویش تائید فقیر بسند کرده این چند شعر از فکر آن ناظم ملک  
فصاحت و بلاغت است مناجات علی -

غرفی فی الغیایه لا اقصی  
خطهر فی خطاها فی خطهر

انا یارب فی بحر المعاصی  
و بی جس لذت را ن قلبی

### بارسی

از میان خلوت اندر همچن آرم ترا  
بهر قربانش بر دل و جان تن آرم ترا  
بے حجابانه بروی ایما بنیم ترا  
در بیابان و ابر اندر قطره با بنیم ترا  
چون روم در بوستان در محل با بنیم ترا  
سیر دریا چون کهنه در موجها بنیم ترا  
در میان خواب و بیداری ترا بنیم ترا  
در زمین بنیم ترا فوق السما بنیم ترا  
تا نباشد اینجا که از خود جدا بنیم ترا  
همین دست که گشت دست مؤمنند مرا  
خیال زلف تو دارم و دگر بیدار مرا

سوسه نرم باد و امی شیخ ز مران مرا  
سے دل غمیده پیش پا تو یار تا فکرم  
خواهم آن شبی که هر دم با بجا بنیم ترا  
گردد با د بهاری در هو بنیم ترا  
جانب گلشن چو آیم رنگ تو بنیم بگل  
جلوه ذات تو یا بیم یارب ندر رایت  
بغیر دیدارت نباشد در جهان کار مرا  
جلوه افکن زید و بالا راست چو بنیم ترا  
همچو ناظم بگذرم من از خود می خوشتر  
بغیر دار و عتاب لب بستم شکست  
بچشم مردم عالم اگر چه آزادم



تا یکی دل یاد دوزخ آں صیبت تر سا کند	وله	تا یکی ناظم رستد این مسلمان قناب
فراق یار کسے در جہاں نمی خواہد	وله	چو شیشہ دور کشد از انجمن ایام محبت
کنم بغیر نہ ظاہر عالت دل خویش	وله	کسے نہ دید کہ بلبل بہ پیش زانغ محبت
بلند بسکہ بکاک سخن لوائے منت	وله	ازاں بدیدہ کوتاہ میں نہ جاہر منت
ازین خیال بکوئی تو گردم امی شہ حسن	وله	کہ تا بسا و تو آید کہ اس گدائے منت
زخم آنت کہ مرہم نبود در کارشن	وله	درو آنت کہ منت کش در ماں نشود
تا زہ از گریہ نحر و دل افسردہ باد	وله	ایں نہال است کہ سر سبز باران شود
اگرچہ سم ز حال قیس ای ناصح مزاج	وله	کہ اکثر حالت دیوانہ را دیوانہ می پند
بود این قفل غیاث در بزم تو اساقی	وله	زبان شیشہ احوال من از زبانہ می پند
امی تو نہال در غم قد بلبل تو	وله	جاد و جمن بپائے صنوبر گرفتہ ایم
حرفی ز غم جز غم عشق تو بجا لم	وله	باشد نہ بجز دوشے تو روئے سخن من

### در وصف ین فقیر گفتہ

ہر گز نہ کنم وصف شکوہ می صایب	وله	کافیت مرا ترک شیریں سخن من
بر کا فر نفس چو نہ قرباں شدہ باشی	وله	ایدل دم مردن نہ مسلمان شدہ باشی
چشم جاوہر نہ نہاں سحر بر دل سکنند	وله	عاشقان را شیر ناز تو بوسل سکنند
داغ دل لاله زار را ماند	وله	دمدہ ابر بہار را ماند
چمن سبز پیش عارض یار	وله	باغیاں خار زار را ماند
ستانی گنجے دل ناظم	وله	خلق گوید کہ دل ستاں شدہ

نظمی مخلص غلام نبی نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شدہ بزمہ تلامذہ این  
پیوستہ سی سال عمر داشتہ گاہ گاہ در پارسی سخن میزد این شعر از فکر اوست :

لب شکر نشانت را مکیه ای ز زوایم	بهر شب شربت وصلت چید آن زوایم
صبا رحی سخن بهر خدا بر حال زار من	که بوی زلفت شگفت شید آن زوایم

نظم تخلص مولوی حیدر علی لکهنوی دیر است که بوجه ملازمت حیدر آباد را وطن کرده  
عمر آنجناب قریب شصت سال شد در رنجته سخن را بوجه حسن میگوید با فقیر شناسائی  
میدارند مگر که ام شعر پارسی آنحضرت دستیاب نشده چه باید کرد تبرکاً نام نوشته ام که با کمال  
نیاز تخلص میر محمد نیاز علیخان نام حیدر آبادی خلف حضرت نواب ناصر داما دونوا  
صورت جنگ بهادر و تلیند و برادر خور و میر محمد علیخان ناظم اگر چه نوجوان است لیکن از نظر  
پارسی بهره دانی اند و خسته این شعار از فکر بلندش بهیست شده:

خون بخور ایدل خود رفته دیوانه ما	ساغر از غیر کشد ساقی مستانه ما
همچو غنچه بجهان سیر نهال میداریم	برزبال هاست ازاں شویش مستانه ما
بانگ لبیک فرن نعره ناقوس بکش	داری از میل تماشا صحنه خانه ما
کے کله گوشه بگرد و دل شکرم ای بے مهر	کے بود دست کر مهاک تو بر شانه ما
این ستمهاست که بر ما ز دل ما پیدا	یار و یرثیه آگشت که بے گانه ما
جہاں فانیست فانی را بقا نیست	خدا باقیست باقی را فنا نیست
فدا جان را کند بر عارض و بلبل شیدا	اگر آید بسوی گلستان نون نبال من

نادان هم تخلص و هم نام دهلوی برادر زاده داغ دهلوی مرحوم است مدت  
که حیدر آباد را وطن کرده تا داغ بقید حیات بود و آتش آسایش میگزشت و بعد از  
وفات کارش بگدائی افتاد و در رنجته که زبانش است سخن استادانه میگوید عمرش پنجاه  
سال رسیده مگر هنوز مجرد است متامل نشده گاه گاه در منزل فقیری آید و مرا از  
دیدنش وقت جاری میشود چه اگر همه اوصاف شاعری خدائی تعالی بذاتش فراهم  
کرده این یک شعر پارسی اش فقیر را بسیار پسند آمد:

چومی ستم سخن در بزم نادان	بجیرت میشود هر مرد دانا
نواب تخلص نواب کلب طلیحان نام والی رام پور افغانان صاحب یوان پاری و اردو ست هر دو دیوان آبخواب مطبوع شده بهر جا بدست میرسد و چون یوان نواب بایران رسید مخنوران بسیار ستایش کردند این فقیر را نیز سه صد روپیه سیالانه می دادند دروازه درگاه حضرت خواجہ احمد نیکار کرده اوست بعد از زیارت حرمین بیم شصت سالگی حلت فرمود این شعار از فکر بلندش یاد می دارم:	
بآن نازم بخش ظالم که ارواح همه عالم هزار چاک ز فو کرم و بند استم کدام سوخته دل ناله کشید که دوش شمرنده ام به پیش ندیان که حبیب را نواب را بکش باد آنکه که دیگران	بود یکبار در شوق شهادت از عدم پیدا که غایتی نبود ز خم بوفائی را بلرزه یافت به ام عرش کبریائی را تا چند پاره سازم و تلکے رفو کنند صد جان دهند و جلوه مرگ آرزو کنند
تکمیل تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پاری ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع بخت مطلع کس هم پیو نیشود و همه مردم مشاعره چشم و گوش مطلعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا را کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده	
سویم پیته بنما ز خرامان رسیده است دل ز بزم برون جید از بهر دیدش عبادت نیش زنی از دل کز دم نرود	یا حور عین ز در جنت رضوان رسیده جان بر لبم فقرت جانان رسیده است و شمن از طینت بد باز کجای آید
نواز تخلص احمد نواز خانم حیدر آبادی ز تلانده این فقیر بود و در خوشنویسیا سرکار عالی ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضه ورم جگر رحلت کرد	

این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده:

ساقی بیا که موسم باران رسیده است	فصل بهار از پی رندان رسیده است
امروز بهر دوا دل این تنبیت نواز	مرغ از هوا و گل ز گلستان رسیده است

نعمت تخلص نعمت علی یکبار در منزل علوی قلندر دو چارم شده باعث طول مدت حال علم و عمر سکونت یا دمانده این سه شعر از فکر لطیفش هنوز یاد است

تا نظر بر رخ آس سیر انداخته ایم	دولت هر دو جهان ز نظر انداخته ایم
زین دل خود تخم محبت شستم	بچ عقل و خرد از مغز بر انداخته ایم
نعمت تنگ شدن این عرصه عالم بر ما	رخیت خود را بجهان دیگر انداخته ایم

نعمت تخلص غلام محمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعمت تخلص اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کفم در دست کریم
------------------------	----------------------------------

نیک کمر دار محبوب علی بهر دو نام شهو رحیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان دکن و از متفقهان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این عاجز از خانه تبری آمدم و چون بن فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد نیک کردار را گفتم که امشب شب آدینه است چون فرار مبارک مولوی شهید که در راه می آید می بینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیر دست او گرفتم جاس در راه دروازه کلان نظر آمد که در اینجا چراغ روشن بود گفت اینست فراز شریف حضرت شهید منک و ضومی داشتیم فاتحه خواندن آغاز کردم ناگاه هندوئی که مالک مکان بود از بالا خانه گفت کیست چون بفرآوردن مشغول بودم بجوابش نپرداختم و نیک کردار هم خاموش ماند هندو بار دیگر گفت کیستید که جواب نمیدهید آخر قرآن را بخوانسته گفتم بابا فاتحه بر فرار جناب شهید

میخواهم بنده و بهتر از ششم و غضب گفت که امام فراشهید اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه بخوانی و آن کافر بسکه زودل بود و فریاد زد که بیاید بیاید بگم بد بگم بد که دروان در خانه من برائے غارتش اول شب رسیده اند ازین صدا از هر طرف همسایگان و مردم و آن بر حلقه کردند چون این فقیر را در آن محله کبهد و موم می شناختند بر شنی روست مرادیده گفتند که حضرت حال صیت گفتیم بابا این بزرگ که همراهت مانند من شبکوار است خانه این هندو را فراشهید دانسته مرا برائے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانه هندو است معاف فرمائید آخر بنر از خرابی از دست مردم نجات یافتیم از آن شب آگاه شدم که این بزرگ از من بهم نابینا تراست این یک شعر از فکر او مرا بغایت پسند آمد:

گر نرود یواز بد کارئی من	چه شد گر نیک کردا راست نامم
--------------------------	-----------------------------

نیرنگ تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدر آبادی فوجواست فارغ تحصیل از تلامذۀ نظمی همه روز کتابها را در برگرفته برائے بحث در بر زن و کوه میگرد و ناگهان اگر کسی دو چارش میشود آنگنان دست داشته پس دل می فند که آن بیچاره بغیر از فرا چاره نمی بیند این شعر از فکر آن کوهی نگر دست:

به بحث شعر بمن هر که میفند نیرنگ	را عمر اض من آخر مد چون زینگان
----------------------------------	--------------------------------

ناصر تخلص ناصر الدین نام صفا بانی مرد بھل است در سکندراباد که از حیدرآباد بفاصله چهار میل است بدین بل فرنگ اوقات بسری میکند و با فقیر آشنا گاه گاه بکلیه آخر انجم قدم رنج می فرماید و صد شعر اساتذہ را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و پیر نامتراض میشود و اسنادی طلبد چنانچه اندک ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بر وقت اعتراض چنان اسناد از اساتذہ پیش میکند که سر بخیر بیان بحالت می اندازد و روزی گفتش که

برای خدا یک مصرعه از کلام خود برخواست که من مستفیض شده و بح دریا و دریا  
 گفتم گفت من از اعتراض تومی ترسم از آنکه اکثر اشعار انتخاب کرده تو اعتراضها کرده  
 و نمیخواهم که در دوستی و یرثیه من فرق آید چرا که عادت من است که هر که عیب آن کلام  
 من میگردد خواه راست باشد یا دروغ من دست و گریبان با او میثوم و از غضب  
 خون از چشم من فرو ریزد گفتم ای انصاف دشمن خدا را چشم انصاف بکش چنانکه خون  
 از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو که بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام  
 پیرو جوان را میگیری در دل آنها چید غبار کینه از جانب تو مهیا نشده باشد مگر  
 شعر صایب نشیده به

بحرین میخاکس انکشت اعتراض من	آنکه مستفیض شود از تو وعد و گرد و
تو به کن و بار دیگر خواه از کلام کسی عیوب بگیر گفت اگر تو قسم خور می که اعتراض نخواهم کرد و دش که سه شعر برای تذکره تو نوشته ام میدهم گفتم بخدا هیچ نخواهم آخر بعد از سوگند این اشعار حواله کرد:	

برق طور است از رخت بے نور	نا دم از دیده تو دید که حور
غله گشت بیتیو بزم نشاط	زهر شد بے تو باد و انگور
سر هر راست گو در آ و نبرد	بر سر دار چون سر منصور

## حرف الواو

وزیر تخلص مولوی محمد وزیر نام حیدر آبادی لازم سلطان دکن است یکبار در شاعره  
 فیض مرحوم دیده بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یا نداننده این اشعار از  
 فکر بلندش بدست رسیده به

دامن جان بکفت ناز و ادا می باشد	دل شیرین زلف و دو تایی باشد
ناصر صفا با بی گفت دامن جان عجیب ستاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتیم این ب	عقل سلیم شاست که قبول نمیکند به بنید که استاد و کل چپی فرمایند
ای پری این دشت عشقت بجا گیر دفر حضر در وادی ما آبله پامی باشد برق بتیاب مرا راه نسامی باشد ناخن یاس مرا عقد کشامی باشد چند ویرانه درین دورهامی باشد شورشس بجز طوفان هوامی باشد آب تیغ تو مرا آب بختامی باشد زینت دولت نعم زگدامی باشد قدر عنایت تو چون جلوه نامی باشد نخچه و از نفس باد صبا می باشد	دامن جان و دل من تا نگر دو چاک کمال برق رفتار ره دشت فنا ایم همه اندر آن دشت که از خویش گشتن بفر نخل نویسی من میوه امید و غرت و بهر از اهل هنر بیشتر است منعم از اشک تنم دیده حذر کن کجا گر ببری کمر ز تنم زنده شوم شمع صفت بهر اوست آغوش ز ساحل باشد سر و چون فاخته در گرد و سرت میگردد سخن زرم کشاید دل افسرده و زیر
والله تخلص مولوی عبدالعلی نام حیدر آبادی عالم متبحر بود و با شعر یاری خصوصیت داشت مردم ایران و هندوستان آن مجموع صفات را سعدی دکن میگفتند و بخت بست و بهفت سال میشود که شب در مشاعره کدام نواب زد و دیده بودم مردی معلوم میشد که با هم گفتگو نشده در سال تکرار و سه صد و یازده هجری بعالم قدس است مرزا تقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته	
جاں بحق تسلیم کرده والد عالی گهسه	
و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده	
سال مرگش زیاده ماتم گفت	شاه اقلیم نکته داسنه مرد

ناصر صفا بانی گفت که درین عهد تاریخ گویان این قدر تعبیه را چنانکه گرامی پسند نمیکند  
گفتم اگر تاریخ گویان عهد پسند نمیکند نکرده باشند مگر تقدیرین که پسند کرده اند آنرا  
چه علاج یکے از تقدیرین که با نعمت خاں دار و نعمه باغ خصوصیت داشت می گوید

از بهر حصول سال نعمت خان را از باغ فرح بخش بدرکنش

تا اعداد نعمت خان از باغ فرح بخش بیرون می آید تاریخ بدست نمی آید پخت  
این بهجاست گفتم از بهجاست چه غرض آخر تاریخ بدست یا نیست چه مضایقه که  
اگر یکے از متأخرین پیروی تقدیرین کرده باشند

این شعار از دیوان حضرت والدمرحوم انتخاب کرده ام

چون در بحر برافکنی از رخ نقاب را ساز و فرغ سخن تو بگر آفتاب را

مقوم اهل علم عذابست در جهان زخم است و شکنجه کشیدن کتاب را

این شعر در نجابت کمال شفیق ام بسیار مشهور است

واله کند سجده پاں روئے تابناک آتش پرست سجده بر آفتاب را

ناصر صفا بانی گفت سجده بیرون از نظر من گذشته گفتم اگر از نظر نجابت گذشته مگر نظر  
نقیم رسیده طوطی شیرازی -

نشکفت گر گنج ترا در قبول مهر یوں موسم نرم سجده طاعت بر دهم

میشب ز جوش گرمی مستی جباب دار نقشه بر آب بود بنزبت نشست ما

از فرط ضعف گرم براغشش رویم مانند نبض تپ دگانت جبت ما

بسیار خوب گفته

واله چه وصف آن قد موزون و قلم در داغ جگر نماید خوب

در داغ جگر نماید خوب پری در چشمستان طوبه مگر کنش شیشه را بکشتا

واله



ناله ام از شون قمری چرا آمد بلند	وله	سر و پیش قد رعنائش اگر کوتاه نیست
دسته بر حال غریب الوطنی	وله	که بجز کوئی تو اش ما وانست
آورده نیازم بسر ناز مجبان را	وله	خونم که وفارنجیه در گردن من شد
یکی از عزیزان دکن گفت که حضرت والهی فرمایند قافیه من که من سبتم		ازین بهتر کسی نخواهد بست فقیر نیز در آن وز ما همین غزل گفته قافیه من نیز بسته است
مشتاق بهار حیات از نیت می کن	وله	چون برک خراں دیده چرا چهره من شد
تمنا صید دل را غیر زین نیست	وله	که روزی چند با صیت باشد
هر که یکبار بر قامت آن یار کشد	وله	منت عمر گران ما چه مقدارشده
جمع ز رشداً لوده از هواد ستم	وله	بجائی غنچه گل بوسل می صبا و ستم
از شتر قضا و چهل که نماند است	وله	تصویر صفت قطره خوسل بدل کن
دل کو بکن نهادم بفراق تالشته	وله	ز دیده خواب شیرین مهر شب جدا
فقیر نیز بر زمین غم خورده که مطلعش نیست		
بدل خیز چنانم غم دلم را نشسته	وله	که بگوئی آشنای بر آشنای نشسته
صبا در کوئی یار آسوده بودم	وله	ز جابر دی غبار من چه کردی
ناصر صفا هانی گفت که قافیه غبار و شمع واقف درین زمین بسته شده است		
مگر گزیناشی با تو گویم	واقع	که باشت غبار من چکر دی
گفتم این بجای خود خوب است و آن بجای خود		
سیدی والد خود را بجهت تسکین	وله	دل او بردی و هم فکر دلا ساداری
و چون دی تلخیص محمد محی الدین نام حیدر آبادی قانع تحصیل از تلامذہ حضرت		
پیر است و با فقیر نیز محبت دارد اگر چه جوانست مگر شعر بوجه احسن میگوید این		
از فکر بلند شن دست رسیده		

خیال وجود و وجودی عشق زار شد است | که گاه در نظر آید گیسوی آید

ولا تخلص نواب عزیز یا رخسار بیاد مخاطب بکس العلماء حیدر آبادی از نظم  
و صاحب تصانیف کثیره شاعریت بلند خیال و مضمون آفرین فکر هر سبب طبع  
با وج مضامینش نمیرسد با فقیر اتحاد قلبی دارند و گاه گاه در منزل خود یا دفتر مایند  
و از قدر دانی با این ذره بمقدار خاک پناه استادان را مخاطب استاد شهر مخاطب  
می کنند دیوان پارسی جناب لا مطبوع شده فقیر را نیز یک جلد عنایت شده بود  
مگر بهمان روز که بمنجت بزدی ربود و عمر آن جناب قریب شصت سال رسیده مگر  
هر سال در مشاعره حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین  
کلامی خویش مخطوط می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذیوقار هم رسیده است

ای بد و چشم منست حاجت بینجامیت | میکشان را احتیاج شیشه و پیمانیت  
ره نور و عشق او چو آل سیاه گردن | اگر چه شل آسما محتاج آب و دانه نیست

### خوب گفته

کلامش را فروغ از مهر نیست | دله | و لامنت کش ما و شما نیست  
نالہ دارم لب اظهار نیست | دله | در زبانم قوت گفتار نیست

ناصر صفایی گفت سخن فهم داند اگر بجای ناله دارم دردمیدارم بود  
بهر بود عرض کردم که لفظ ناله از درد بهر دارم اتب بهتر است بدین سبب  
که قاعده است اگر کسی درد داشته باشد طاقت اظهار دارد و میگوید که دردم  
فلاں جا است و هر که می ناله ناله او را مهلت نمیدهد که حال خود اظهار کند

بر فراش دل حیرا جا کرده است | ولا | اما تو ان شیمت اگر بجای نیست

ناصر گفت که صفت چشم ناتوان چشم من نیامده اگر بدین طرز گفته بهتر بود

چشم باریت اگر بجای نیست

تغفتم مرا بر حرف گیر می های شاخنده می آید - ناتوان و بیمار هر دو یکسیت و ای  
 هر دو لفظ و صفت چشم واقع شده گوش کنید کی از اساتذہ گوید :

توانا را کند صد ساله بیمار	ولا	بیک نظاره چشم ناتوانش
یک نگاهت هوشم از سر می برد	وله	چیت این گر غمزه خو تو از نیست
گفت ناحق میشوی رسوا خلق		تغفتمش با خلق و عالم کار نیست
خار و پر بنم رخت بیایان چند		دست من خارشید است زو اما چند
مرض عشق ملائیت که درانش نیست		از هلا چند ز خود کرده پشیمان چند

واقف تخلص داود علیخان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از  
 تلامذہ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار  
 از فکر اوست :

رشتک گلزار خاں کلبه خراں گردید		چون نغمه خانه من آں شه خوابال مد
که کجا از واقف لا بهو ریم		لیک واقف نیست خلق از شمرن

و احمدی تخلص عبد المجید نام حیدر آبادی نوجوان بود با شعر پارسی حصیت  
 داشت نقیر دوبار در مشاعره فیض داود ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود  
 افسوس که بعین جوانی بر مرض طاعون فوت شد این شعرش مگر در دلم هنوز جا دارد

درون چشم من چون انتظار یار جا کرد		مدیده جائ خود در کمر زان گشت بجا
تخلای من رخ جانان چشم جلوه میدارد		چنان دیده کشاید شغل گشت آفتاب من

واقفی تخلص سید عبدالرحیم نام قادری حیدر آبادی یاد میدارم که این رنگ را  
 در مشاعره فیض مرحوم مدیده بودم بغایت خوش خلق بود در عمر شخصت سیالگی  
 بدار الابد رحلت فرمود این اشعار آید از زادگان سید عالی و قار بدست

بر آستانه والائے او جبین دارم		سرنیاز بدرگاه شمس دین دارم
-------------------------------	--	----------------------------

خیال زلف تو هرگز نیرود از دل زندگی مثل جاب است درین بحر فنا	دور سر شک بد امان و آسین دارم کوره چشم که محو رخ جانان نشود
وارث تخلص عبدالوارث خاں حیدر آبادی از منصبداران سرکار خوشیدار است از دیر با فقیر محبت داشته اشعار یاری دارد و را بوجه حسن میگویند عمر شریفش پنجاه رسیده باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیده ید	
وارث تخلص سید شاه نصیر الدین نام حیدر آبادی یاد نموده که بکدام جا شیر و اصف تخلص سید شاه نصیر الدین نام حیدر آبادی یاد نموده که بکدام جا شیر قدوس حاصل نمودم مگر چون به بحر فکر غوطه منیر نم خیال میرسد که شاید بشاعره حشر فیض دو چارم شده مگر بنین عمر و دیگر حالات از دلم محو شده نسخه تحقیق الارشاد و اساس المعارف در تصوف از تصنیفش بنظر آمده باشد یاری سیل دارد و این اشعار نعتیه از طبع و الالیش بدست شده ید	از لب زخم نه حرف مگر آه میگویم و اصف تخلص سید شاه نصیر الدین نام حیدر آبادی یاد نموده که بکدام جا شیر
دل من با این نغمه سراسر معشاش بچشم خویش سلمان از این سبک کدو همیشه بن بریم این تناداشتی در دل	حدوث هر دو عالم غنچه شاخ گلشن غبار آلوده که محل صفایان بود و ثمر گلشن چه خوش بودی اگر می بودی از جلالش
وفا تخلص نواب محمد عمر خاں بهاد و خلف الصدق نواب برق جنگ بهادر از امر حیدر آباد است و فاشاگرد در رنجیه طبع و دلبوی است و در یاری گاه گاه با فقیر مشوره میکند اگر چه نوجوان است مگر در آورد و کلامش با پیران کهن مشق نیانده و یوان رنجیه به تکمیل رسانیده و ناول نیز از تصنیفش مطبوع شده و حق اینست که بسیار خوب گفته و غزل بنظر احسن میگویند مگر فقیر را همین شعر یاری از کلامش بدست شده -	
من از یار چشم و فنا و اشتهم	برآمد مگر بی وفا و فنا
ولایت تخلص ولایت علی نام حیدر آبادی هنوز عمرش از بیست سال تجاوز	

نموده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی میل دارد از دو سال در تلامذه فقیر پیوندا شده این  
اشعار از فکر اوست :

تا بر من تو نظر ز کس شهلا انداخت بگریم تا رخ آن راحت و لبها در نرم می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل	چشم خود باز بر عارض گلها انداخت خوشترین راز تغافل تماشا انداخت دور از کوسه خود آن آفت جانها انداخت
---	--

و اجد تخلص و اجد علی نام از هندوستان آمده مرده و کابل بود یکبار ملاقات شده  
صاحب علم معلوم می شد بخانه علوی قلندری ماند این اشعار از فکر اوست :

شد ذکر جمیلش همه قانون ریاضت ای دل غلط داده معموره عالم	افسون پی دیو آمده افسانه مرزا آبادی و لهاست بویرانه مرزا
--	---

و اجد تخلص مولوی عبدالواحد خلعت خاب مولوی عبدالعلی و اله مرحوم حمید آباد  
چهل سال عمر داشته شاعر جدبیت و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر  
شناسائی دارند و سه بار در مشاعره عبداللہ خاں ضیفم ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا تبار است -  
در جشن سالگره شاه گفت

گل مقصود بدامن باشد گوهر مقصود دل میدارند قدسیان را از مهرت به مشام یارب این سخن که مسعود بود	دوستان را همه گلشن گلشن جان نثاران همه معدن معدن از گل حسن رسد بوئے سمن باو پاینده ایلیه الف قرن
--	---

### از غزلیات

دار و اسید وصال صنم جو رسند ای شب فرقت با سایش مگر نشن شناسند	این محال است دل من چه خیالی دار یانه در چپک در کف باد و پیمانیت
--	--

هر که از کرده خود زود پشیمان نشود نیست ممکن که کنون صاحب آن نشود چسبست گرچه نشده ساخته دیو آنچه	وله	میکشد نخلت بسیار بدین و دنیا واجب از عمر و از است بقدر اشعار صست یک صرعه من همسر دیوان و جلد
---	-----	--

## حرف الهائے هوز

۲۲۶ هادی تخلص میرزا هادی مخاطب بنواب وزیر جنگ بهادر حیدر آبادی ناظم فوج  
سلطان دکن است جلال از شیراز آمده بحیدر آباد مرتبه اعلیٰ رسیده و در پاریسی که  
خاص زبان آنجناب است سخن نمیکو میگویند و در رشته نیز گوئی سبقت از هم محضرا  
ر بوده و بر فقیر از سالها سال چشم عنایت می دارند عمر عزیز شن مجمل و نجبال سید  
یکبار از حیدر آباد بشیراز رفته و با خویشان ملاقات نموده و از زیارت مشرف شد  
و هزار بار و بیست و تیمان و بیوگان و مسافران داده باز آمدند اگر چه  
بسبب شغل ملازمت متوجه شعر و سخن کم میشوند مگر چون میگویند بوجه احسن میگویند  
مختصر دیوان پاریسی و آرد و تمجیل رسانیده اس چند شعر از فکر آن هادی الشعرا

جان خرمین من چو بر آید ز جسم زار سینه پر خول و چشم تر دارم زور می دارم و نه زرد دارم زخم بر زخم در جگر دارم نظر آید که هست بیارزش	وله	هادی شب فراق شود آن زمان سحر شور عشق تو تا بس دارم چون رسد در کفم و برو صلش هادی از تیغ فرقت و لدار من زهر کس علاج خود جویم
---	-----	---

## حرف الیائے تحمانیه

۲۲۷ یا ویر خراسانی بهمن تخلص شهرت داشت ویر شد که در کابل دیده بودم مردی  
سلاج

دینجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر دوست که از فکر من نبرد و	
بایام سراق یار همدم	کے جز نالہ و آہم نبود است
یک چشم تخلص عین الدین ہراتی در لاہور ملاقی شدہ مرد بیل و صاحب علم	و از یک چشم کور بود بدین سبب تخلص ہم یک چشمی کرد این یک شعر او بیا رسید
خدا شہد کہ روئے دشمن دوست	بینیم محبوب عین الدین بیک چشم
بیار تخلص منیر الدین نام لاہوری از شاگردان نواب محبوب لاہوری	بودی سال عمر داشت در جالندھر دو چارم شد این شعر از فکر او چوں بنیم یاد
مہربان رہن نشد آن مہربان	مردم از نامہربانی طے او
بیار تخلص یار الدین نام لاہوری از ملائکہ نواب محبوب در امرتسر	ملاقی شدہ نوجوان بود یک شعر او ہنوزم بر زبان است
مرا با مہر و مہ یا در چکار است	کہ مہر و ماہ من رخسار یار است
<b>خاتمہ</b>	
الحمد للہ والمنہ کہ درین تذکرہ موسومہ بہ سخنوران چشم دیدہ ذکر و نام دوصد و	
شعراے ہر دیار نوشتہ ام و ہمیں از حق میخواستم کہ افزون از دوصد باشد	
ایز و تعالی دعائے این عصیاں شعرا قبول فرمود و ہمہ رویت بہ تکمیل رسانید	
کہ ام حرف باقی نامزدہ از الف تا یا مکمل شد -	
<b>قطعہ</b>	
چو بعد از سفتن این سلک تری	در نام سخن سخنیاں شمر دم
بحمد اللہ کما اول تا بہ آخر	بذکر دوصد و سی راہ بردم

یا فتاح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسخه مرسوم پیمانده

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دو این سابقه از نزد بعض احباب دستاورد

خاک در مسجد آتش به کلیسا انداخت  
ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت  
شب به پناهی من یار چو صهیبا انداخت  
دست در گردن تو همچو زلفها انداخت  
آنکه مار الشفا خانه عیسی انداخت  
دام این طفل چرا بر سر عنقا انداخت  
تا غمش خانه قلب من شیدا انداخت  
چشم بر چهره زردم چو میخا انداخت  
باز این برق تیاں شعله بدریا انداخت  
پایه اش قبه که از منبر کسرا انداخت  
هر کرامدم چشمت ز نظر ما انداخت

تا نظر بر رخ تو مؤمن و ترسا انداخت  
آه من شعله خنجر خانه دنیا انداخت  
رنجیت خوناب جگر دیده اغیارم  
کسیست این دل زده آیه کتبها که بشو  
شاید از در محبت دلش آگاه نبود  
از چه نافرهم بشهبا از خیالم آونجیت  
خانه بر دوش صفت خانه بخانه محروم  
همچو کافور رخس از غم من گشت سفید  
باز در چشمم آیم رخ تو جلوه نمود  
هست این نعت از ان شمع حق  
میشود باز در منظور نگاه مردم

کرد بخود و لم این مصرعه زبکین ترکی  
چشم مست تو بیخانه چه غوغا انداخت



آنکہ در پہلو خود چوں تو نگارے دار  
 آنکہ در شب رخ دہر کینا سے دار  
 نہ شکیبے نہ سکونے نہ قرا سے دار  
 عارضت از خط مشکین چہ پیرے دار  
 کس بدل داغ نہ در سینہ دگایے دار  
 گلہ از پے کہ سر راہ گدا سے دار  
 یار از دیر نہ با من سرو کارے دار  
 آن کمان گیر اگر عزتم شکا سے دار  
 کس ز بسمل شدہ گانت نرا سے دار  
 بار بر خاطر و در سینہ خبا سے دار  
 ہست منصور کہ عشق از دہر سے دار  
 کہ نہ پایاب نہ حلقے نہ کنا سے دار  
 حاجت مطرب نہ خواہش سے دار  
 نہ سوائے نہ بلا سے نہ دیا سے دار

نہ سحر و نہ نعلماں سرو کارے دار  
 بادل عاشق پہر چکارے دار  
 تاجہا گشتہ از من دل فرقت زدہ ام  
 بہر کہ بنید رخت امی غنچہ دہن میگوید  
 از غم عشق تو ز دشت نازت چون من  
 شاید ایشوخ ہمان طالب یدار تو بُو  
 نہ پیامے نہ سلائے نہ خطش می یار  
 کاش امروز بآہوئے دلم تیر زند  
 بجائ گل برم از باغ کہ سے بائی ظلم  
 خاک گشتیم و ہنوز آن بت بطل از ما  
 دل بنوک نثر یار نظر می بندد  
 ہست دریائے سرشاخ من خونبار  
 دل چہ ساز است مغنی کہ دقہہ کشی  
 کشور عشق عجب کشور حیرت خیرا

باکہ گوید غم نہ پائی خویش سے ترکی  
 آنکہ و مساز نہ ہمارا نہ یا سے دار

آواز پائے پل جو آواز پائے مو

قربان بقدرت خالق کہ کردہ است

ولہ

ہر شام صبح وصل ترا یاد میکنم  
 آباد را بشق تو بر باد میکنم  
 شاگرد را بیک سبق استاد میکنم

ہر شب ز درد ہجر تو فریاد میکنم  
 ویرانہ را چو قیس نہ آباد میکنم  
 صد طرز تو بہر غزل ایجاد میکنم

<p>آفت ز بلبلان چمن ز ابر کرده ترک  پرسته خویش را ز بهار حسن نخست  مگر نیم زبان طفل ز بیدار نشی خویش  ترسم که باز بهمت فقم بهر نهید  دقت که بشوق شهادت ز با مداد  ایدوستان جور پسند از شما گنج  دانستیش واسر تسلیم خم کنند  بیدر و دینیت که نقش عروس شعر  تا و بهار بند مگر انم سبک کند  از زندگان گمشدش طلبم که نه در دکان  گر گویش که جور کن بر من ضعیف  چون زخم خورده در شب مهتاب سحر  تا بر نگرود از دم تیغ تو سینه را</p>	<p>ویرانه را فصل گل آباد میکنم  اسے باغبان حواله صیاد میکنم  جائے کہ ذکر دانش اجداد میکنم  زندان زان اطاعت ز حاکم میکنم  من انتظار مقدم حبلاد میکنم  در پیش کس نه والی بفریاد میکنم  چون روئے خود بواقع و فرهاد میکنم  بهتر ز نقش خامه بجهت یاد میکنم  پیش از بهار خدمت حداد میکنم  یارب چه فکر از پئے اولاد میکنم  گوید که شوه مائے ستم یاد میکنم  اسے ماه من باید تو فریاد میکنم  مس و مبدم بدشته پو لاد میکنم</p>
<p>ترکی سخن ز نم دم پیری چون جوان  صد ناز تا بطبع حسد ادا میکنم</p>	
<p>بخند که غمزه جانم از ستم بودی  لب خویش بر لب کس دم وصل بودی</p>	<p>در صد هزار حسرت بدلم کشودی  نوشینه می نمائی بر که بودی</p>
<p>که هنوز چشم مست اثر خار دارد</p>	
<p>کاش شود شب من دلبر شوخ فتنه جو</p>	<p>سینه بینه لب لبب شانه نشانه زد</p>

<p>دور یکی منم ز تو در نه باغ شد مین راز نهان عیان کنم گر طلبی بخوایم از ره چشم مار و خون جگر بفرقتش</p>	<p>نخینه نخینه گل لعل رنگ برنگ بو بو بش به پیش که کیم خال بخال بو بو کول بکول کیم به کیم بحر جو به جو</p>
<p>من بخواستن میرسم به چو سیم تر کیا کوچه کوچه ده ده خانه بخانه کو بکو</p>	
<p>چون تو بود رنگ گل چون تو در غنچه بو بهر سرخ تو روم شام و لکاه سوسو شور و شغب بیا و تو در شب بحر چون کنم خورد و چو زلفینج با چشم مگر نبرد و دشمن جان بجایتم گر یکنزد ز فوط غم چون ندوم قفای تو چون نفتم پای تو بر سر بام ماه من جلوه چو میکند لشب طوق گلوت عاشقان حلقه زلفش پری شده چه خطا که دیدم باز بر خون من</p>	<p>لاله نه سرخ از لب تشک سینه نه همچو گاه بران می کنم گاه به باغ جستجو شور قد ز شور من خانه بخانه کو بکو قصه خود چو گفتش در دم خواب بو حیف مگر زور و من یار شود نه چاره زانکه زند جنون زده خاک بفرق برو ماه فلک نیشود از سر شرم رو برو دام نگاه می کشان مستی چشم فتنه جو نیغ مره علم کند ترک نگاه جنگ جو</p>
<p>عیب من چو طاهره مگر نه غزل نوشته ام همره زن که تر کیم دکنه نه گفتگو</p>	
<p>بیارم از غم گل رخسار مصطفی جان داده ام محبت دیدار مصطفی قربان شوم بگوش صحابه که یافتند داند قریب خویش خدا جهان مرا</p>	<p>به می شوم ز شربت دیدار مصطفی دیدم شب نه جلوه دیدار مصطفی صد لذت از کلام گهر بار مصطفی تا دو ختم نگاه بر رخسار مصطفی</p>

<p>کن عطر بزرگاه و ماغ فسرده ام یوسف نه گوهر کله خوشستن نما چشمش کجا به نعمت کونین فست رضوان برائے غازه حور جان بڑ</p>	<p>باد صبا ز بوی چمن زار مصطفی با عاشقان طره دستار مصطفی یا بد مهر آنکه دولت دیدار مصطفی گرو که خیزد از رسم رهوار مصطفی</p>
<p>ترکی کتم تازول و جان خوشستن بر آل مصطفی و بهر یار مصطفی</p>	
<p>تایخ طبع دیوان محمود خان محمود نعت گو</p>	
<p>سر تصنیف لبه شوق چو دیوان محمود ما تفرم گفت بگوشا بن طبعش ترکی چون مهار ناکه آتش گیرم براه تشنه غوغم شو دتا هر کس آفتم خاک گمر سر آتش شوم دو چا سره دانا شش چو گیرم حلق کتم دیوانه ساغوغا چو آیم بر سر کوش از قریش چو نگیم گو رو بری تو ماه چاردهم باین امید ترکی بر در اودم بریم ایم شب داستان فرقت من چو شبنم نگر دیر دل بسااض مرا کاش عییم بر دسکے تیشش</p>	<p>دشنامی شکر ماهست که امی بقی گلبن جان و دلم نعت رسول عربی ساربان بر گوش کین مجنون تست از فریب است این همه لطفش بمن تا دست من بگرد بر گویدم که خیز کاشش گوید که این خون زده است که تا او بنیدم از بام و من بنمیزد پایش دور در این نگاه زهر آگین می نماید چو پیش مهر چراغ که شاید برسد من زین مدنی از کوه مقصود هست این بهمانه که صدره شنیدم کور چشم خود نه بر مه کشد تا کند یاد من بدین تقریب</p>

سرده چو برف قادم گفت کورگر دیده ام گشش گوید	دله دله	کیستی گفتش که کور استم تا نه در بزم رخ زمین تا بد
ز بام مسجد اقصی سحر فرشته بگفت بر بکعبه که ترکیت قبله شعراء		
تا دل حق طلبم سراپای دانست سبب و شتم آن مه نه کماهی دانست چشمش افتد نه بایوان رفیع شمع انچه من دیده ام انوار نه بتی زاهد شده احمده که در بزم معانی سخنان گرچه در بزم نیر سید ملام لیکن		علت کون و مکان را کجا می دانست هر چه گفتم بخشودش همه واهی دانست هر که نیخانه خود منزل شاہی دانست هر چه دانسته ام اسرار نخواهی دانست همچو صائب سختم طبل الهی دانست حالم آنشوخ زور دیده لکاهی دانست
شب چو با تیغ و سپر دید حریم تری کردم از سر راهم که سیاهی دانست		

بی خانه

یا قتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

## مثنوی موسوم به ترانه حق

خالق دانی اگر خدا را  
 با پیر و فقیر نیست طاقت  
 از بنده نخواه حاجت خویش  
 از بدعت و کفر و شرک باز آ  
 بر سنگ مزار مرصع سا  
 فارغ چو شوی ز خود پرستی  
 شرم از خدا نیاید ایوان  
 بر م قدمده سحبه ریزی  
 بر باد کن متاع ایمان  
 تا هست بقایت ای غرورمند  
 بجز از خیال بت پرستی  
 نافع صفات اولیا را  
 سجود بجز خدا نباشد  
 شیخی که ز راه شرع دور است  
 پندار نه کمتر شش ز ابلیس

کن یار نه شرک جان گزارا  
 بخشند ترا که عمر و دولت  
 در خاک مرز طاعت خویش  
 در حضرت حق بسوز و ساز آ  
 بر مرده غبار مرصع سا  
 آغاز کنی محمد پرستی  
 گوئی که بمرده عقده بخت  
 از خالق زنده میگریزی  
 مقصود مجوز جسم بے جان  
 با عظم رمیم دل انبر بند  
 زشت است مال بت پرستی  
 پندار نه چون خدا خدا را  
 معبود بجز خدا نباشد  
 بنیاشم که عین کوراست  
 انکار نه کمتر شش ز ابلیس

<p>کن سجده نه پیش پائے شیخه  شیخه که برش کنی سجده  بر پاش نه سجده کن چوستان  کن توبه از خیال فاسد  دین رانه تباه کن خدا را  هر کسکه عمل کند بقرآن  نگردد که صحابه پیغمبر  شنند اگر چه دست از جان</p>	<p>زندقی مشو برائے شیخه  رقصد بنو اسے چک و خود  بجز از طریق بت پرستان  مفروش چنین متاع کا سد  رخ رانه سیاه کن خدا را  هرگز نرود براہ شیطان  کردند نه سجده غیر داور  دادند زکف مگر نه ایمان</p>
--	--

## روایت

<p>گویند که چو پیش بر روی  کردند نه سجده پیش بخش  فرمود چو ادب نکردند  در سجده نه پیش من افتادند  گشتند نه خم بیایه ختم  گفتند صحابه شاه ایران  هرگز نکینم سبندگان را  ما سجده نه جز خدا نشانیم  توبه از خودی حذر کن  از انبوه خویش بر خواه  گفتند همین پیغمبر ما</p>	<p>رقصد صحابه باد تمیز  زین قاعده سوخت تلبخش  فخرم چو عجم عرب نکردند  موبد ختم دعا ندادند  کردند شنا نه خم بختم  ماه سجده بجز خدا گمان  نه مهر و نه ماه آسمان را  سجود بجز خدا ندانیم  گمراه مشو بحق نطس کن  وز جاده راست شونه گمراه  انیت طریق سرور ما</p>
---	---

## مخاطب لقصیر

افسوس که میر و پیر این عهد گویند به پیر و آل که مارا در وقت صدائے جنگ و عود پیدا است خدا بصورت ما نقلیت که عرض می نمایم	آفتند بزرگس چو بر شه حاضر داند چو خدا را رنزید بهائے ماسجود باشید فنا بصورت ما تقل در بسته را کشایم
---	---

## حکایت

شیخ که بزهد بود مشهور تا عمر خجستهش گزارد رسید چو شیخ نام آن مرد میتخش فرمود لے نکو کار ز آل گونه بکن تصویر من آن عارف حق گفت ای پیر ناید ز من این صنم پرستی عبدالواحد شد است نامم خود را صنم و مرا بر صمن پشت تبارش حق رسیدم در یاد تو یاد حق فراموش مرشد چو شنید این ترانه از خوف خدا افتاد بر خاک	آمد بدشش کس از ره دور و رجعت و طاعتش گزارد عبدالواحد لقب بیان کرد هر خطه تصورم بدل دار دارو چو خیال ثبت بر صمن گویم سخن بهاشش دل گیر ضنیقم نخند غنم پرستی گمردان نه صنم پرست نامم کن بهر خدا نه رهبر من نشکفت مگر گل آیدم هرگز نخنم من لے کله پوش نالید ز درد چو چنانه ز د آه چنانکه شد بر افلاک
--	--



<p>در سلك در قيم سفتی بستی دل من بدام توحید از اهل یقین نشان همین است</p>	<p>گفتا بمرید راست گشتی مستم کردی ز جام توحید رسم و ره عارفان همینست</p>
<p>رجوع بقصه</p>	
<p>سجد بمرید این ترانه انیت ز پیر قرص بر تو این نرم مگر قصه نگرود باشد دل تو که تاحق آگاه از جابر خیز و سوس من تاز من بعد نرم شو حسن امان هر گز شناس نیک و بد را گمبه نال به پای مطرب غلطان سر خاک همچو لبیل روشن کنم آنگیست انیت رسوم مشرب من</p>	<p>افسوس که پیر این زمانه شد نرم سماع فرض بر تو غم نیست چو فرض ادا گردد ترتیب کنش میان هر ماه مطرب چه کند ترانه آغاز حق حق گفته سجودم افشان یعنی که فلن برقص خود را گمبه بوسه زن بای مطرب باز آن بخت از من ز محفل تا دست نهم بسینه و تو انیت طریق ند هسین</p>
<p>مقوله مصنف</p>	
<p>ای مرشد این زمانه سلیم کوتاه کن این فسانه شرکی زین شعله نظم روشن تو</p>	<p>جز رقص رواں دهی نه تسلیم لب بند ازین ترانه شرکی هر شیخ شود که دشمن تو</p>

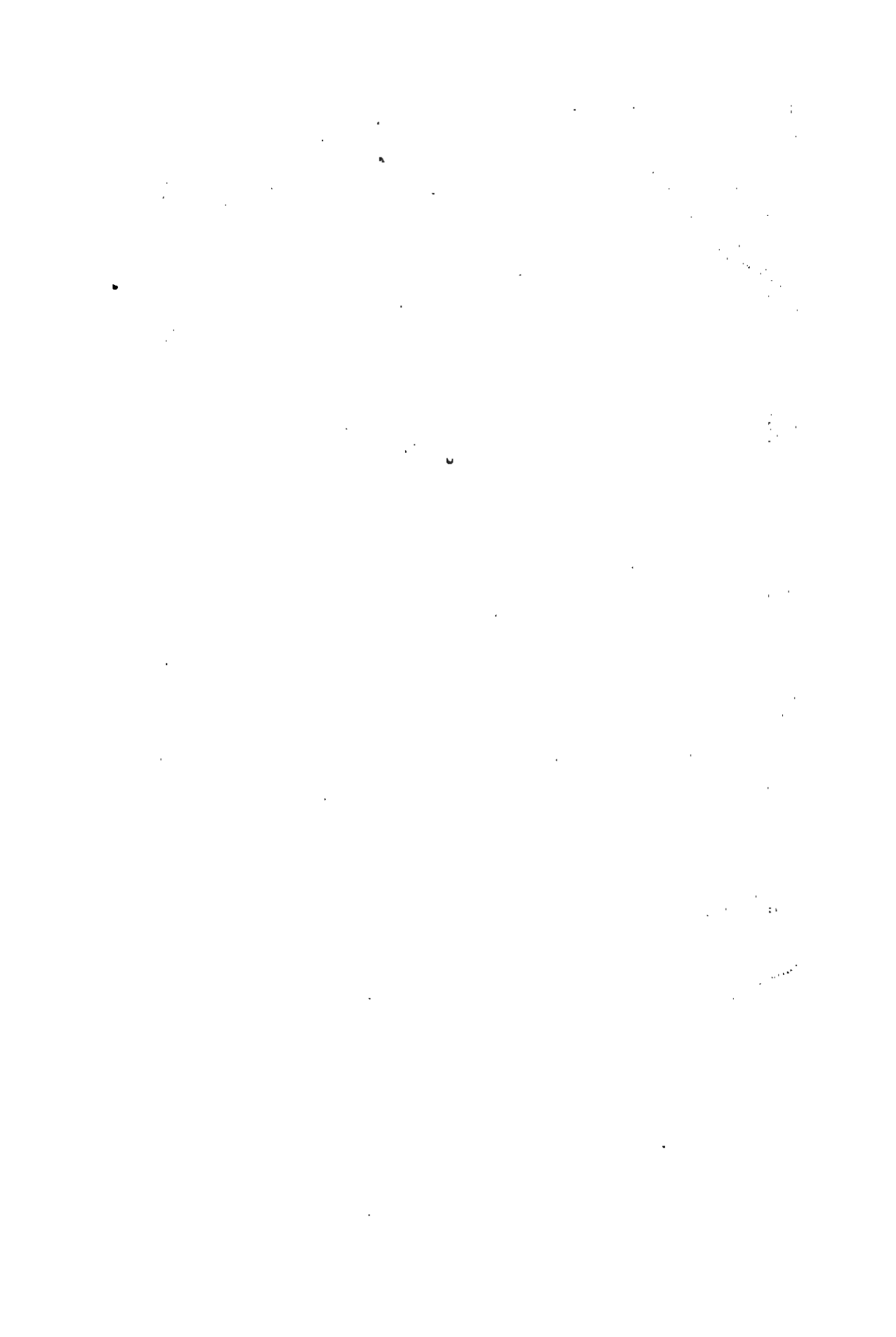
زین نغمہ لب خود آشنا کن	بر خمیز و پیش حق و عاکن
اشعار و عائیہ	
<p>یارب طفیل غوث و اقطاب  یارب لطفیل روزہ داراں  یارب پئے عزیز و شان مکہ  یارب بدو دیدہ اشک ریزاں  یارب بغرائے جانشاں راں  یارب پئے زندگان جاوید  یارب پئے دوستان ایمان  یارب پئے منعمان باذل  یارب نگہ از عاشقانست  یارب بنوائے غم پسنداں  یارب بوحدان ذیحبہ  یارب پئے خاک راہ شرب  یارب پئے واقفان اسرار  یارب بدل امید و اراں  یارب بصبح وصل جاناں  سپار بدست شیخ و شائبم  چشم بجمال خویش بکشاں  لقصود و لم توفی دگر بس</p>	<p>یارب بر رسول آل و اصحاب  یارب بقیام شب گز اراں  یارب پئے حاجیان مکہ  یارب لصلوات صحیح خیزاں  یارب بزکات مال داراں  یارب پئے عاشقان توحید  یارب پئے حافظان قرآن  یارب پئے خسران عادل  یارب بہ نیاز عاشقانست  یارب بدعائے دردمنداں  یارب لطفیل قل ہوا اللہ  یارب بزار شاہ شرب  یارب پئے طالبان دیدار  یارب پئے جان دوستداراں  یارب بشب دراز ہجران  یارب پئے سہ و یک سحابم  راہم بجناب خویش بنمائے  دارم کہ نہ جز تو خواہش کس</p>

## در خاتمه گوید

ترکی نه کنوں رواں مستلم کن  
شد ختم چو این فسانه و حق  
این قصه در از گشت کم کن  
نامش مکر دم ترانه حق

سائش ز فروغ ماه بشمار  
گیر از عدد کلام اشعار

IN MEMORY OF  
Molvi MASUD ALI MAHVI, V.C. (Alig.)  
(Retd. Sessions Judge.)  
PRESENTED TO  
MUSLIM UNIVERSITY,  
BY HIS SON  
Rashid, Ahmed, M.A. LL. B. (Alig.)  
(Retd. Sessions Judge.)



# صحت نامہ



شماره	صفحہ	آ	فط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۱۱	۱۳	اجنبہ	جنہ
۲	۲۵	۵	.	تو
۳	۲۸	آخر	باب	باب
۴	۳۵	۱۸	طوالیف	طفولیت
۵	۴۷	۱۰	کے	جکے
۶	۵۲	آخر	.	ہمدست نشد
۷	۶۶	۱۳	پر د	بر د
۸	۶۷	۹	مکشا	بکشا
۹	۱۳۴	۱۶	سوم	شوم
.	.	.	.	.



CALL No.

9283.9155

ACC. No.

49.4

AUTHOR

شركاء شركاء  
منجوران

مكتبة الاسلام

TIME

مکتبہ اسلامیہ  
منجوران  
1955



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

